

«ولی فقیه» بزرگترین دشمن مردم است

راموهای پتاکون و کاخ سفید

در شماره ۵۷ «طرحی نو» در مقاله «خوشه‌های خشم تروریسم» به این نکته اشاره کردم که «تدارکات گسترده جنگی آمریکا می‌تواند به همه چیز منجر شود جز "ریشه کردن تروریسم". نتیجه این اقدامات و لشکرکشی‌ها و تهدیدها نه حل این معضل جهانی، بلکه ایجاد مشکلات و بحران‌های جدید است... آیا درهم شکستن تروریسم به چنین تجهیز و تدارکات نظامی نیاز دارد و یا در پشت این صف آرایی‌ها، آرایش نظامی و گفتارها هدف‌های دیگری نهفته است؟»

هم‌اکنون قریب ۵ ماه از حمله نظامی آمریکا به افغانستان می‌گذرد و دولت بوش کماکان با همان شدت هفته‌های اول به بمباران خود در شرق افغانستان ادامه می‌دهد. محصول این حمله‌های افسارگسیخته اما نه دستگیری بن لادن و رهبران القاعده بلکه ویرانی روستاها و قتل هزاران نفر از مردم افغانستان، ادامه ناامنی‌ها و بی‌ثبات کردن دولت موقت بوده است. از ۲۲ نفر سران تروریست‌ها که دستگیری یا مرگ آنها هدف عملیات بود، تا کنون فقط نام ۶ تن از لیست حذف شده است و بقیه، از جمله رهبران اصلی از قبیل بن لادن، ایمان‌الظواهری، ملا عمر... زنده و سرگرم بازسازی نیروهای خود می‌باشند. به سخن دیگر جنگ ۵ ماهه علیه تروریسم نه مشکل تروریسم را حل کرد و نه موفقیت‌های چندانی بدست آورد. ولی همانگونه که پیش‌بینی میشد، در پشت «جنگ علیه تروریسم» و تدارکات نظامی عظیم آمریکا هدف‌های دیگری نهفته بود که رویدادهای ماه‌های اخیر آنرا به روشنی نشان داد. **ادامه در صفحه ۹**

در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران»

محمود (اسلغ)

به منظور بررسی این موضوع شایسته است ابتدا نگاهی به نظریه‌ی مارکس در مانیفست درباره‌ی این موضوع بیافکنیم.

«در مانیفست حزب کمونیست» در فصل دوم با عنوان «پرولتارها و کمونیست‌ها» مارکس و انگلس دریافت خود از خصوصیت‌های اساسی حزبی کمونیستی و رابطه‌ی آن حزب را با پرولتاریا توضیح می‌دهند. آن فصل با این پرسش اساسی آغاز می‌شود: «کمونیست‌ها و پرولتارها به طور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟»

مضمون این سؤال خود آشکارا دلالت بر این واقعیت دارد که مارکس میان کمونیست‌ها و پرولتارها تفاوت می‌گذارد. هر چند نه ممکن بلکه بسیار محتمل و حتا مسلم است که در جریان مبارزات اجتماعی کارگرانی یافت خواهند شد که خود را از نفوذ ایدئولوژی خرده بورژوازی یا بورژوازی آزاد می‌کنند و آگاهی خود را به سطح آگاهی کمونیستی ارتقاء می‌دهند. ولی پرولتارها به عنوان طبقه، بالقوه (ابژکتیو)، از آگاهی کمونیستی برخوردار نیستند و ضرورتاً برای مدت زمان درازی ذهنیت اجتماعی و طبقاتی آنان به مثابه طبقه زیر نفوذ ایدئولوژی و جهان‌بینی خرده بورژوازی یا بورژوازی باقی می‌ماند. وجود این تفاوت است که اساساً سؤال درباره‌ی مناسبات میان آن دو را مطرح می‌سازد. مارکس سپس خصوصیت‌هایی از کمونیست‌ها و حزب کمونیست را بر می‌شمارد: **ادامه در صفحه ۱۱**

در آخرین هفته سال ۱۳۸۰، خامنه‌ای اعضای جدید «شورای مصلحت نظام» را منصوب کرد تا بتوانند در ۵ سال آینده در نقش «حکم» میان «مجلس شورای اسلامی» و «شورای نگهبان» سرنوشت قوانین کشور را تعیین کنند. از آنجا که این نهاد «انتصابی» است، یعنی اعضای آن بلاواسطه توسط «ولی فقیه» تعیین میشوند، در نتیجه میتوان نتیجه گرفت که ترکیب این نهاد تنها اراده و خواست «رهبر» را متبلور می‌سازد و نه خواست اکثریت مردم را که در حال حاضر هوادار جنبش اصلاحات و جناح دوم خرداد هستند.

نگاهی به ترکیب اعضای جدید آشکار می‌سازد که چهار پنجم اعضای این «شورا» یا مستقیماً به جناح راست و مافیای قدرت تعلق دارند و یا آنکه به جناح میانه وابسته‌اند که در حال حاضر منافع خود را در پیروی کورکورانه از جناح راست می‌جوید و با جنبش اصلاحات عناد می‌ورزد. از ۳۰ عضو این «شورا» تنها چهار یا پنج تن وابسته به جناح دوم خرداد هستند. در واقع تناسب نیروها در این «شورا» درست در تناسب معکوس با آرای مردم قرار دارد. میدانیم که در انتخابات «مجلس شورای اسلامی» نمایندگان جناح راست تنها با یاری «شورای نگهبان»، آنهم با بهره‌گیری از ابزار رد صلاحیت بسیاری از نمایندگان وابسته به جناح «ملی - مذهبی» توانست به زحمت نزدیک به یک‌سوم کرسی‌های مجلس را از آن خود سازد. همچنین کاندیدای این جناح در انتخابات ریاست جمهوری کمتر از ۲۰ درصد آرای مردم را بدست آورد، در حالی که خاتمی با بیش از ۷۲ درصد آرای مردم انتخاب شد. اما می‌بینیم که در ترکیب انتصابی اعضای «شورای مصلحت نظام» جناح راست بیش از ۷۰ درصد کرسی‌ها را اشغال کرده و در عوض جناح اصلاح طلب با ۵ تن کمتر از ۲۰ درصد کرسی‌ها را از آن خود ساخته است. **ادامه در صفحه ۱۵**

به بهانه روز جهانی زن

یاسمین

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که بر خود نام «جمهوری اسلامی» نهاده است. در محدوده چنین حکومتی که دارای «دین رسمی» شیعه دوازده امامی است، تمامی پیروان ادیان دیگر از بخشی از حقوق مدنی خویش محرومند، زیرا آنها برخلاف شیعیان دوازده امامی، حق ندارند بر اساس تعلیمات ادیان خود زندگی روزمره خویش را سازماندهی کنند. بی‌دینان، یعنی کسانی که در غرب آنها را افراد سکولار و یا لائیک مینامند، از حق زندگی در چنین کشوری محرومند و هرگاه علناً خود را لامذهب بنامند، قتلشان «واجب» شرعی است.

در تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری زنان از حقوق اندکی برخوردار بودند و به آنها به مثابه فرآورده و شئی برخورد میشد که میتوانستند به مالکیت مردان درآیند. در این جوامع، دختران، تا زمانی که نزد پدران خویش می‌زیستند، جزئی از ثروت پدر را تشکیل میدادند و هنگامی که به خانه شوهر میرفتند، جزئی از ثروت شوهر محسوب می‌گشتند. دیگر آنکه زنان در این جوامع از حق مالکیت محروم بودند و هرگاه شوهری درمیگذشت، زنان بیوه‌ای که فرزند پسر داشتند، به‌جزئی از ثروت فرزند خویش بدل می‌گشتند، بطوری که پسر از حق همخوابگی با مادر خویش برخوردار می‌گشت. **ادامه در صفحه ۷**

پس از فروپاشی کمونیسم ...

برای یافتن دلایل رنسانس دوباره مارکس میتوان در وهله نخست از مسئله اجتماعی نام برد، هر چند که این یک خود را به گونه دیگری از آنچه که مارکس در برابر چشمان خود می‌دید، هویدا می‌سازد. این امر دیگر نتیجه نه صنعتی شدن، بلکه محصول جوامع غیرصنعتی است. فقر جدید نتیجه عامیت یافتن مناسبات کار مزدوری نیست، کسه طی آن پرولتاریا چیزی جز زنجیرهایش را نمیتوانست گم کند، بلکه بطور کلی محصول وضعیتی است که بخش در حال رشدی از مردم مستعد کار و جویای کار به گونه‌ای مستمر از روند مناسبات رسمی formal کار مزدوری مرخص شده است، بنابراین زنجیرهایش از پیش گم گشته‌اند. مشکل دیگر استثمار نیست، بلکه پرولتاریا به دشواری استثمار میشود و باین ترتیب نوع کاملاً تازه‌ای از خودبیگانگی بوجود آمده است که نتیجه تقسیم کار نیست و بلکه منتج از خودبیگانگی از کار است. هنوز اشتغالی که محصول تقسیم کار است تا حدی به زندگی مفهوم می‌بخشد و اعتماد به نفس میدهد، اما اینهمه از بین میرود و آنرا نمیتوان بوسیله اوقات فراغت زیاد جبران کرد.

فقرگرایی Pauperismus نوین دارای علت‌های چندگانه‌ای است. آنطور که مارکس همیشه در نوشته‌هایش مطرح ساخت، اما هیچگاه به آن بطور سیستماتیک نپرداخت، به‌تازگی هم اینک بازار جهانی واقعاً بوجود آمده است. کتاب ششم از «سرمایه» درباره بازار جهانی تنها یک پروژه باقی ماند. پیدایش بازار جهانی اما به معنی تقسیم کار جهانی نیز است که اینک در هیبت «کشورهای مزد ارزان» شرق دور سابقه رقابتی کشورهای اولیه سرمایه‌داری را دفع میکند. علاوه بر این «ماشین‌ها» به گونه‌ای که در دوران زندگی مارکس غیرقابل تصور بود، جانشین «کالای نیروی کار» میشوند. انقلاب صنعتی که هسته مادی مفهوم انقلاب مارکس را تشکیل میدهد، هر چند که موجب پیدایش پرولتاریا گشت، اما در ادامه راه خویش با انقلاب خدماتی Dienstleistungsrevolution آنرا دوباره از بین برد. هر دو چرخش Trend به گونه‌ای همیشگی نیروی کار و بدان وسیله تولیدکنندگان اضافه‌ارزش را آزاد می‌سازند و موجب میشوند تا به ابعاد کاری که شکل کالائی ندارد، همچون کار منزل و یا خدمات افتخاری دیگر بار افزوده شود. این رهایش نوین اما توسط دریچه Ventil انتقال به دیگر بخش‌ها [آی تولید] و یا مهاجرت به مناطق دوردست جبران نمی‌گردد.

همچنین فعالیت اداری نیز امروز خود موضوع روند صرفه‌جویی Rationalisierungsprozess است، و در نتیجه نوآوری‌ها Innovation در بخش مخابرات به هندوستان انتقال می‌یابد، آنگونه که مثال درون‌داد اطلاعات مربوط به حساب‌های جاری مجسم می‌سازند. افزون بر آن مشکل اجتماعی هیچ‌آن‌گیز میشود، زیرا که شایستگی رفاء دولتی نیز کسران یافته است. از یکسو به انتظارات از صندوق‌های خدمات اجتماعی افزوده میشود و از سوی دیگر از تعداد پرداخت کنندگان [به این صندوق‌ها] کاسته میشود. همچنین در نتیجه جهانی شدن درآمدهای مالیاتی به نسبت درآمدهای اقتصادی کاهش می‌یابند.

هسته مشکل آن است که سیستم‌های رفاء اجتماعی، صرف‌نظر از آنکه از طریق سهمیه‌ها و یا مالیات‌ها تأمین گردند، دولت ملی تعریف شده و - کاملاً در مفهوم مارکسی آن - مناسبات کار مزدوری عامیت یافته را ایجاد میکنند. در درجه نخست از عامل کار مالیات گرفته میشود. بیمه‌های بیماری، بیمه‌های بازنشستگی، صندوق‌های پسانداز خانه برای تنظیم سهمیه‌ها و مدل‌های هزینه‌ای خویش اشتغال مادام‌العمر را زیرپایه قرار میدهند، و نه فقرگرایی نوین، بیکاری نوجوانان، اشتغال مبتنی بر ۶۳۰ مارک درآمد ماهیانه و مشاغل آزاد ظاهری نظیر «خدمات گران نوین» که پیتزا را در منازل تحویل میدهند، با سگ‌ها به گردش می‌روند، دارای دو یا سه شغل جنبی هستند، دارای مشاغل ABM (۱) می‌باشند، زمان کارشان کوتاه شده است و مجامع

اشتغال، بیکاران و گیرندگان کمک از صندوق‌های خدمات اجتماعی، کارگران دوره‌گرد اروپای شرقی و کسانی را که سیاه کار میکنند. برای چنین «پرولتاریا»ی نوینی که دارای چندین شغل و روز کار ۱۰ تا ۱۲ ساعته است، مارکس مفهوم تحقیرآمیز «لومپن پرولتاریا» را باقی داشت. در عین حال مشکلات اجتماعی جدید همراه با مشکلات اجتماعی قدیم در سطح جهانی گسترش می‌یابند. موج تازه‌ای از سرمایه‌داری اولیه Frühkapitalismus سراسر جهان را فرا گرفته است، با ملازمت‌های مشابه‌ای که انگلس آنرا در گزارش خود درباره وضعیت طبقه کارگر در انگلستان نوشته است. کشورهایی که مارکس و بیش از او، انگلس آنها را به گونه‌ای توهین‌آمیز «خلق‌های بدون تاریخ» مینامیدند، در نیمه دوم قرن بیستم به مثابه «کشورهای در حال گذار Schwellenländer» یا به دوران سرمایه‌داری نهاده‌اند، یا به عبارت دیگر پس از سال‌های ۱۹۹۰ به مثابه «کشورهای انتقالی» Transformationsländer با سرمایه‌داری

تلافی‌گرایانه‌ای مواجه‌اند. رنسانس لیبرالیسم نوین در مقیاس جهانی در انطباق با آن است: دکترینی که در دوران مارکس در پوشش آموزش تجارت آزاد که مارکس از هر جهت - هر چند با نیت دیالکتیکی - با آن همدردی داشت، ظاهر گشته بود. تجارت آزاد گسترش سرمایه‌داری را مطالبه میکند و همچنین همراه با آن مسائل اجتماعی را همچنان زده مینماید و باین ترتیب زمین را برای نمو انقلاب جهانی آماده می‌سازد. با این حال مارکس ندید که حداقل جنبش کارگری که سمت سندیکائی دارد، بیشتر در جبهه حمایتی ایستاده است، زیرا پیراهن حفظ اشتغال در کشور خودی به تن او چسبان‌تر است تا دامن دورافتاده انقلاب جهانی. از این جهت مجهول به نظر میرسد سندیکاهائی که به موضع تدافعی رانده شده‌اند، و اینک نماینده خواست‌های کسانی هستند که از امتیاز داشتن محل‌های کار خویش مبارزه میکنند، بتوانند از نتایج پایانی هنجاروار normativ تجزیه و تحلیل مارکس چیزی گیرشان بیاید. منظور مارکس بهر حال از سطح دستمزد مخارج خالص بازتولید فیزیکی نیروی کار نبود، بلکه در آن «عنصری تاریخی - اخلاقی» را میدید که در نهایت مقصد آن در عین حال به توانمندی جنبش سندیکائی وابسته است. کاهش سهم کارگران از تولید ملی، به آن گونه که ما امروز شاهد آنیم، مسلماً با تئوری مزد مارکس قابل توضیح است.

موضوع مهم دیگری از مارکس که اینک موضوع روز Aktualität است، استعداد مدرنیسم و به عبارت دیگر «غربی شدن» روسیه بود. مارکس در این باره نخست بدین بود، در روسیه مرکز ارتجاع اروپائی را میدید که باید علیه آن جنگید. او سال‌ها با بی‌میلی به مسائل روسیه پرداخت و همین رفتار را نسبت به دیگر خلق‌های اسلاو نیز داشت. مارکس در پیروی که زبان روسی آموخته و خود را در زیر مدارک بسیاری زنده به گور ساخته بود، سرانجام تصورش را از روسیه اصلاح کرد. او خود را با پرسش دشواری که از سوی «خلق‌یون» (۲) مطرح شده بود، مواجه یافت، مبنی بر اینکه آیا سوسیالیسم در روسیه میتواند مستقیماً بر اساس همبائی‌های روستائی، یعنی از طریق پرسش از سرمایه‌داری ممکن گردد. مارکس در پاسخ بطور نادرستی بسیار دودل ماند. نامه‌های بسیاری را طرح‌ریزی کرد، اما آنها را هرگز نقرستاد و به عبارت دیگر به چاپ نرسانید. به احتمال قوی آنها جزئی از بررسی‌های نژادشناسانه Ethnologie او درباره جوامع پیشاسرمایه‌داری بودند که سبب شدند تا مارکس پیر وهم‌گرا romantiker گردد، بطوری که باور کرد در سرزمین‌هایی که هنوز بهشت را گم نکرده بودند، میتوان «جماعت» کمونیستی را بدون گذار از «جامعه» سوسیالیستی حفظ کرد. این پرسش برای سده بیستم پر اهمیت شد، هنگامی که در جریان انقلابات سوسیالیستی - در روسیه، چین و جاهای دیگر - این مشکل مطرح شد که چگونه میتوان سوسیالیسم را در کشورهایی با موجودیت جزایر محدودی از صنایع مستقر ساخت. مارکس «مانیفست» و جلد نخست «سرمایه»، همچون دیگر تئوریسین‌های با اهمیت سوسیال دمکراسی آلمان و روسیه که از سنت او پیروی میکردند، از چنین اقدامی برحذر میداشت. همه آنها میتوانستند سوسیالیسم را فقط به مثابه

درس‌هایی درباره ...

نگفته پیداست که متون کلاسیک مارکسیسم که سنگ‌پایه فرهنگ دمکراتیک جهانی و از پیش‌تازان حقوق بشر و تمدن قرن‌های نوزده و بیست است، هم موفق شد با تحلیلی علمی از تاریخ و اقتصاد بشردوستانه اهداف، خواسته‌ها و نوشتارهای سوسیالیست‌های تحلیلی، سیستم سرمایه‌داری جهانی، دانشمندان مزدور و مذهب‌یون سودپرست را بشناسد و بشناساند و با آن مبارزه کرده، تخیل را از علم جدا سازد.

سوسیالیسم علمی چیست؟

انگلس در «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» نوشت: «درک ماتریالیستی تاریخ و افشای راز تولید سرمایه‌داری توسط ارزش اضافی را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف سوسیالیسم به علم تبدیل گردید و اکنون باید در وهله نخست بر روی مجموعه جزئیات و روابط آن بکار پرداخت». همچنین برخی دیگر سوسیالیسم را عکس‌العملی علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی دانسته‌اند. به بیان دیگر سوسیالیسم شکل تاریخی مشخصی از ساخت جامعه است. سوسیالیسم علمی یعنی مطالعه جامعه بر مبنای واقعیات، جستجوی قوانینی که این واقعیات را بهم ربط می‌دهد، بکار بردن قوانین تضادهائی که بر جامعه مسلط هستند و در تحلیل نهائی آگاه کردن و روشن نمودن وجدان طبقاتی طبقه کارگر به نقش تاریخی خویش.

با بررسی تاریخ گذشته میتوان دریافت که پیش از شیوه سرمایه‌داری، شیوه‌های اقتصادی دیگری نیز وجود داشته‌اند مانند کمون اولیه (جامعه بدون طبقاتی خام)، شیوه تولید آسیائی، برده‌داری، فئودالیسم. آنطور که تاریخ نشان می‌دهد، این چند شکل تولیدی یکی پس از دیگری و بدون دخالت قدرت‌های مافوق‌الطبیعه بوجود آمدند و از بین رفتند. بهمین دلیل نیز میتوان نتیجه گرفت که سرمایه‌داری از درون شیوه تولید فئودالیسم زائیده شد و همچون دیگر شیوه‌های تولید روزی از بین خواهد رفت و جای خود را به شیوه تولید دیگری، یعنی سوسیالیسم خواهد داد.

همچنین میتوان دریافت که تاریخ پدیده‌ای است که دائماً متغییر و متکامل میگردد، با شتابی گاهی کند و گاهی نیز تند. این تغییر، حرکت و تکامل تاریخ و مرادوه بین انسان‌ها را نه میتوان به سکون کشاند و نه میتوان نادیده گرفت. علت این حرکات و تغییرات اجتماعی پیگیری و دائمی، رشد و تکامل صنعت، تکنیک و نیروهای مولده است. به همان ترتیب که علم و صنعت تکامل می‌یابند، شرائط تبدیل و تغییر اقتصادی هم بوجود می‌آید. زمانی که تکنیک، صنعت و وسائل کشاورزی بیل و کلنگ بود، استفاده وسیع از زمین و زراعت ممکن نبود، اما با تکامل تکنیک و صنعت جدید مانند تراکتور و کمباین و ... استفاده از زمین برای انسان بسیار آسان‌تر گشته و تولید بیشتر و مرغوب‌تر شده است. برای شناخت سیستم سرمایه‌داری کافی است که قوانین محرکه آنرا همچون تولید ارزش اضافی بشناسیم تا ثابت گردد که این مناسبات تولیدی نیز شرائط تغییر، تبدیل و بالاخره مرگ خود را در بطن خویش می‌پروراند.

سوسیالیسم علمی دانشی است که با آن میتوان کارکردهای شیوه تولید سرمایه‌داری را شناخت و به مکانیسم‌هایی که منجر به نابودی این شیوه تولید و تحقق سوسیالیسم میگردد، پی برد که در آن مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید همگانی میشود. این تغییر و تبدیل بطور طبیعی و خودرو بوجود نمی‌آید، برای انجام آن دخالت انسان‌ها لازم و ضروری است، دخالت انسان‌ها نه بطور عام، بل شرکت فعال و آگاه طبقه کارگر. هدف این تغییر و تبدیل دور ریختن آن بخش از اشکال حقوقی میباشد که طبقات بهره‌کش در سیستم سرمایه‌داری برای استثمار زحمتکشانی بوجود آورده‌اند که در جوامع سرمایه‌داری به کار

جامعه‌ای فراسوی سرمایه‌داری تصور کنند که در آن نیروهای مولده بطور کامل انکشاف یافته و سرمایه‌داری بخاطر تضادهای درونی immanent خویش با بحران روبرو گشته و پرولتاریا خودآگاه شده بود.

این نظریه که پرولتاریای کشورهای تکامل‌یافته حامل انقلاب است، نظریه‌ای که دائماً فقط بطور فلسفی و نه هرگز بطور تجربی-جامعه‌شناسانه مورد اثبات قرار گرفت، شاید سرشناس‌ترین و در عین حال بدشگون‌ترین پیشگویی نادرستی بود که مارکس مطرح ساخت. واقعیت آن است که جنبش کارگری در کشورهای صنعتی به هیچ وجه در پی غلبه بر سیستم بود، بلکه بیشتر در پی کنار آمدن با آن بود و با دست زدن به کار طاقت‌فرسای اصلاحات گام به گام در پی حل مشکلات اجتماعی بود. علاوه بر این، پرولتاریای کلاسیک در مفهوم مارکسی آن، یعنی کارگران ماهری که در صنایع بزرگ شاغل و در سندیکاها سازماندهی شده است، هیچگاه اکثریت کارگران تا چه رسد اکثریت جمعیت را تشکیل نداده است.

مارکس در دهه پایانی عمر خویش با چنین انکشاف جنبش کارگری و گرایش آن بسوی استراتژی اصلاحاتی مواجه گشت. در پاسخ باین مسئله که این وضعیت در رابطه با تئوری او از چه جایگاهی برخوردار است، در دودلی باز ماند - آنهم باین دلیل که باید تصدیق میکرد که ادعای جهانشمولی تئوری او قابل دوام نیست. شاید هم نه بیماری مارکس پیر، یا مشکل اساسی او در رابطه با به پایان رسانیدن یک قضیه، بلکه علت اصلی بررسی‌های او درباره روسیه بودند که موجب شدند تا «سرمایه» با تمامی آن همه کوشش همچنان خرده‌پاره Fragment باقی مانده است. انگلس، کائوتسکی، پلخانف و دیگر صاحب‌نظران Autoritäten مؤخر «مارکسیست» حاضر نشدند راهی را که مارکس مبنی بر «جهش» از مرحله سرمایه‌داری مطرح ساخته بود، تعقیب کنند. اما این نئین بود که با «تزه‌های آوریل» خود به توجیه انقلاب اکتبر پرداخت و باین ترتیب موضع کمونیسم «علمی» را ترک کرد. صورت‌حسابی که در سال ۱۹۸۹ ارائه شد، عبارت است از: بازگشت به سرمایه‌داری آنهم در بدترین شرایط جهانی شدن سرمایه‌داری.

این ملاحظات مطالعه مجدد مارکس را به مثابه تئورسین مدرنیسم ارزنده میسازد، زیرا او در آثار آغازین خود تحقق سرمایه‌داری را در سطح جهانی پیش‌بینی کرده بود. مارکس را نیز میتوان به مثابه نقطه مخالف فوکویاما Fukuyama مطالعه کرد که او نیز از سنت هگل پیروی میکند و در نظرش، پس از پیروزی سرمایه‌داری در سال ۱۹۸۹ تاریخ به پایان رسیده است. اما باز این تاریخ است که اثبات خواهد کرد که آیا میتوان سال ۱۹۸۹ را به مثابه پایان واقعی تاریخ ثبت نمود و یا آنکه سرمایه‌داری زنجیر گسیخته با تضادهایش به «مانیفست نوینی»، یعنی تئوری جامعه‌ای از جهانی شدن و همسو با آن توپوهای نوین نیازمند است. به این جهت نقد نوینی از اقتصاد سیاسی ضروری است که هدف آن باید انفصال بازار از جامعه به سود جدا دادن مجدد بازار در جامعه باشد. برای این کار به شکل نوینی از بین‌المللی نیازمندیم، زیرا چنین برنامه‌ای دیگر در چارچوب ملی غیرقابل تحقق است.

پانوس‌ها:

- ۱- ABM مخفف Arbeitsbeschaffungsmaßnahme است که میتوان آنرا برنامه ایجاد کار ترجمه کرد. در آلمان بر اساس این برنامه، کسانی که نمیتوانند دوباره شغلی بدست آورند، با هزینه صندوق بیمه بیکاری برای یک سال در مؤسسات خصوصی بکار گمارده میشوند.
- ۲- Volkstümern معادل آلمانی واژه نارودنیک روسی است.



داشته و بخاطر وابستگی روزافزون منافع سیاسی‌شان به پرولتاریا ناگزیر به تبعیت از خواست‌های آن خواهند بود، بطور غیرمستقیم ایجاد میشود. این شرایط احتمالاً نبرد دومی را ایجاد خواهد کرد که جز با پیروزی پرولتاریا نمیتواند پایان یابد. اگر پرولتاریا از دمکراسی بعنوان وسیله‌ای جهت تحقق اقدامات بعدی، یعنی جهت وارد کردن ضربه‌های مستقیم به مالکیت خصوصی و تضمین حیات خویش استفاده نکند، این دمکراسی هیچگونه نفعی برایش نخواهد داشت. اهم این اقدامات، آنطور که در حال حاضر از نتایج ناگزیر مناسبات موجود ناشی میشوند، عبارتند از:

۱. تقلیل مالکیت خصوصی از طریق مالیات‌های تصاعدی، مالیات‌های سنگین بر ارث، برانداختن حق ارث در مورد خویشاوندان (برادر، برادرزاده و غیره)، قرضه‌های اجباری و غیره.
۲. سلب تدریجی مالکیت از صاحبان زمین، صاحبان صنعت، صاحبان راه‌آهن و صاحبان کشتی خواه از راه رقابت صنایع دولتی، خواه مستقیماً در مقابل غرامت به صورت اوراق بهادار.
۳. ضبط اموال همه مهاجرین و یاغیان علیه اکثریت مردم.
۴. سازمان دادن کار یا اشتغال کارگران در مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌های ملی به نحوی که رقابت میان کارگران از بین رود. وادار ساختن صاحبان صنایعی که هنوز وجود دارند به پرداخت دستمزدی معادل دستمزدی که دولت می‌پردازد.

۵. تساوی کلیه افراد جامعه در مقابل اجبار به کار تا زمان حذف کامل مالکیت خصوصی. ایجاد ارتش‌های صنعتی، به‌ویژه برای کشاورزی.
۶. تمرکز سیستم اعتبارات و تجارت پول در دست دولت، از راه تأسیس بانک ملی با سرمایه دولتی و از بین بردن کلیه بانک‌های خصوصی و بانکداران.
۷. ازدیاد کارخانه‌های ملی، کارگاه‌ها، راه‌آهن‌ها و کشتی‌ها، قابل کشت ساختن کلیه اراضی زیر کشت به نسبتی که سرمایه‌ها و کارگران کشور افزایش می‌یابند.
۸. آموزش و پرورش کلیه کودکان در مؤسسات ملی و با هزینه ملی از لحظه‌ای که دیگر محتاج به پرستاری اولیه مادر نیستند، تربیت و فابریکاسیون با هم.
۹. ایجاد ساختمان‌های بزرگ در املاک ملی جهت سکونت دستجمعی گروه‌هایی که هم در صنایع و هم در کشاورزی بکار اشتغال دارند، بطوری که هم مزایای زندگی شهری و مزایای زندگی روستائی را در خود داشته و در عین حال از معایب هر دو زندگی برکنار باشد.
۱۰. خراب کردن کلیه ساختمان‌ها و محله‌هایی که بد و بدون در نظر گرفتن شرایط بهداشتی ساخته شده‌اند.

۱۱. تساوی حق وراثت برای فرزندان مشروع و نامشروع.
 ۱۲. تمرکز همه امور حمل و نقل در دست ملت.
- طبیعی است که همه این اقدامات را نمیتوان یکباره به مرحله اجرا در آورد. ولی انجام هر یک از آنها همواره انجام دیگری را به دنبال دارد. پس از اینکه اولین حمله قاطع انجام گرفت، پرولتاریا ناچار خواهد بود که آنرا همچنان ادامه دهد و تمام سرمایه، تمام کشاورزی، تمام حمل و نقل و مبادلات را هر چه بیشتر در دست دولت متمرکز سازد. این است سمت کلیه این اقدامات. این اقدامات درست به همان نسبتی که نیروهای مولده کشور، در اثر کار پرولتاریا رشد می‌یابد، قابل اجرا بوده و نتایج ایجاد تمرکز خود را به بار می‌آورند. بالاخره هنگامی که تمام سرمایه، تمام تولید و تمام مبادلات در دست ملت متمرکز شد، مالکیت خصوصی به خودی خود از بین میرود، پول زائد میشود و تولید به آن حد افزایش می‌یابد و انسان‌ها آنقدر تغییر میکنند که حتی آخرین روابط جامعه کهن نیز برانداخته میشود.»

همانطور که میتوان ملاحظه کرد بخشی از این دوازده ماده هم اینک کم و بیش در بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تحقق یافته‌اند که از آن جمله میتوان از مالیات‌های تصاعدی نام برد، هر چند که این اصل موجب محدود گشتن مالکیت خصوصی نگشته است. همچنین در بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تعیین سطح حداقل دستمزد از سوی

بدنی و فکری می‌پردازند. پس سوسیالیسم نتیجه مبارزه طبقاتی است. ویژگی‌های جامعه سوسیالیستی را میتوان چنین خلاصه کرد:

- مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید.
- اداره دمکراتیک نهادهای تولیدی و خدمات اجتماعی.
- هدایت تولید همگانی به منظور رفع نیازهای مادی و فرهنگی انسان‌ها.

سوسیالیسم در چارچوب یک کشور پیشرفته و توسعه یافته نمیتواند تحقق یابد. همچنین در کشوری عقب‌مانده تحقق انقلاب سوسیالیستی امری محال است، زیرا در چنین کشوری هنوز پیش‌شرط‌های تحقق سوسیالیسم بوجود نیامده‌اند. سوسیالیسم پدیده‌ای است جهانی. سوسیالیسم یک سیستم اقتصادی نو، مدرن و منطقی نیست، بلکه هدف آن تغییر بنیادی تمام روابط اجتماعی است. سوسیالیسم در عین حال دمکراسی اقتصادی را در تمام مراحل تولید برقرار می‌سازد. بدین ترتیب استثمار انسان از انسان محو و نابود میگردد، تقسیم جامعه بشری به طبقات متخاصم، بهره ده و بهره کش پایان می‌پذیرد. همراه با آن استعمار در تمامی اشکال آن از میان برداشته میگردد.

نظریه انگلس درباره روند تکامل سوسیالیسم علمی

انگلس در «اصول کمونیسم» درباره نظامی که پس از فروپاشی سرمایه‌داری بوجود خواهد آمد، چنین می‌گوید: «این نظام اجتماعی نوین قبل از هر چیز اداره صنایع و کلیه شاخه‌های تولید را از چنگ اشخاص منفردی که با هم در رقابت‌اند، خارج می‌سازد و آنرا بدست تمام جامعه می‌سپارد تا از روی نقشه مشترک و با شرکت همه اعضای جامعه بکار افتد. این نظام نوین بدین ترتیب رقابت را از بین برده و همکاری همگانی را جانشین آن خواهد کرد. ولی از آنجا که اداره انفرادی صنایع ضرورتاً مالکیت خصوصی را به همراه دارد و رقابت آزاد چیزی جز شکل و نحوه اداره صنایع از جانب مالکین خصوصی نیست، بنابراین مالکیت خصوصی از اداره صنایع و رقابت آزاد جداناپذیر است. بنابراین مالکیت خصوصی نیز باید حذف گردد و استفاده مشترک از کلیه ابزار تولید و تقسیم تمام محصولات بر پایه توافق مشترک و به اصطلاح مالکیت اشتراکی بجای آن مستقر شود. در واقع حذف مالکیت خصوصی خلاصه‌ترین و مشخص‌ترین بیان تغییر مجموعه نظام اجتماعی است، تغییری که نتیجه ضروری تکامل صنعت است و از این رو بحق از طرف کمونیست‌ها بعنوان خواست اصلی مطرح میگردد.»

اما همانطور که میدانیم چون مالکیت خصوصی نمیتواند یکباره از میان برداشته شود، در نتیجه جامعه کمونیستی نیز نمیتواند به یکباره به عرصه تاریخ پا نهد. بهمین دلیل به دوران گذاری نیاز است که مارکس و انگلس آنرا دوران سوسیالیسم نامیدند. انگلس در همان نوشته در رابطه با حذف تدریجی مالکیت خصوصی تصویری از سوسیالیسم را ارائه میدهد.

«تیمتوان یکباره نیروهای مولده موجود را بحدی افزایش داد که برای استقرار سیستم اشتراکی لازم است. بنابراین انقلاب پرولتاریا که یقیناً بوقوع خواهد پیوست، جامعه کنونی را تنها بطور تدریجی تغییر خواهد داد و فقط زمانی میتواند مالکیت خصوصی را حذف کند که وسائل تولید بحدی که برای این منظور ضروری است، بوجود آمده باشند.»

و در توضیح پروسه رشد انقلاب پرولتری مینویسد:

«این انقلاب بطور عمده یک سیستم حکومتی دمکراتیک و از این طریق مستقیم و یا غیرمستقیم حاکمیت سیاسی پرولتاریا را مستقر می‌سازد. در انگلستان که پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل میدهد این حاکمیت بطور مستقیم و در فرانسه و آلمان که پرولترها اکثریت خلق را تشکیل نمیدهند و این اکثریت علاوه بر پرولترها شامل دهقانان و بورژوازی کوچک نیز میباشد که در آستانه گذار به پرولتر شدن قرار

نیروهای درونی و بیرونی رژیم اسلامی در جهت پیشبرد جنبش اصلاح‌طلبی «جامعه مدنی» گام برمی‌دارند. همچنین اکثریت کسانی که در حادثه تروریستی ۱۶ سپتامبر شرکت جستند، به خانواده‌های ثروتمند و میانه‌حال عرب تعلق داشتند و سرانجام آنکه کسی چون اسامه بن لادن که رهبری سازمان القاعده را بر عهده دارد، میلیونر و صاحب ثروتی کلان است.

اوینگن و. والتر بر اساس تحقیقاتی که درباره جوامع ابتدایی primitive Gesellschaften انجام داد، کوشید در رابطه با تروریسم به نوعی «تئوری عام» دست یابد، اما تئوری او بطور کلی ترور حاکمیت را، یعنی اقدامات تروریستی کسانی را که صاحب قدرت سیاسی در یک جامعه هستند، مورد بررسی قرار داده است و نه تروری را که از سوی گروه‌ها و تشکیلات سیاسی اپوزیسیون و مخالف حکومت انجام می‌گیرند (۲۲). تورتون بر این باور بود که در جنگی داخلی ترور کنشی سمبولیک و ابزاری است برای تحت تأثیر قراردادن مخالفین خویش از طریق تهدید به بکاربرد خشونت (۲۳). همچنین یادآور شد که تأثیرات کارکردهای تروریستی قابل کنترل نیستند و در نتیجه خشونت تروریستی می‌تواند تا نقطه‌ای غیرقابل کنترل گسترش یابد (۲۴). درستی این نظر را میتوان در اسرائیل و مناطق اشغالی فلسطین دید. در آنجا اسرائیل با بکاربرد تروریسم حکومتی کوشید فلسطینیان را مهار کند و اما همین امر موجب پیدایش تروریسم مقاومت شد و اینک تروریسم تلافی‌جویانه از هر دو سو سبب شده است تا امر «صلح» بکلی فراموش گردد و اسرائیل برای آنکه «ضعف» سیاست استعماری خود را آشکار نسازد، خود را مجبور می‌بیند روز به روز به ابعاد خشونت دولتی بیافزاید و کار را به جانی رسانیده است که با هوایم‌های اف ۱۶ ساخت آمریکا به مناطق مسکونی فلسطینیان حمله میکند و یا به اشغال مجدد نواحی خودمختار مبادرت می‌ورزد تا به اصطلاح بتواند «ریشه ترور» را بخشکاند و حاضر نیست بپذیرد که ادامه سیاست استعماری این دولت کشتارای مناسب برای رشد و نمو تروریسم انتحاری فلسطینیان است.

میتوان گفت تمامی این نظرات که جنبه‌هایی از تروریسم را نمودار می‌سازند، می‌توانند درست باشند، اما علل پیدایش تروریسم را توضیح نمیدهند، بلکه از کارکرد آن تا اندازه‌ای پرده برمی‌دارند. در رابطه با عوامل پیدایش تروریسم نیز با نظرات گوناگونی روبرو میشویم. روبرت موس فقر و کمبود مشروعیت حکومت را دلیلی برای پیدایش تروریسم میداند، در حالی که ایوانسکی ترور آنتارشیستی را که در اواخر سده نوزده سراسر اروپا را فراگرفت، محصول روند گسترش شهرنشینی و بحران فرهنگی میداند که همراه بود با فروپاشی جامعه سنتی و تحرک جمعیت روستائی بسوی شهرها (۲۵). پیدایش سازمان‌های تروریستی در دوران سلطنت محمدرضا شاه تقریباً با این نظریه همخوانی دارد. سازمان‌های «فدائیان خلق» و «مجاهدین خلق» زمانی در ایران پیدایش یافتند و به اقدامات تروریستی دست زدند که جامعه ایران در نتیجه «اصلاحات ارضی» دچار تحرک جمعیت گشته بود و روستائیان که نیروی کارشان در دهکده‌ها نمیتوانست جذب بازار کار گردد، بسوی شهرها هجوم آوردند و در شهرهایی که هیچ شباهتی با روستاها نداشتند و زندگی روزانه در آنجا نه بر اساس مکانیسم‌های جامعه سنتی روستائی، بلکه بر شالوده تولید کالائی انجام میگرفت، این توده را دچار گسست فرهنگی و در نتیجه دچار بحران هویت ساخت. بهمین دلیل هانا آرنست بر این باور است که تروریسم عکس‌العملی است در برابر گمنامی Anonymität فرد در بطن جامعه مدرن (۲۶). برخی دیگر نظیر گروس تروریسم را عکس‌العملی میدانند در برابر حاکمیت خشونت‌آمیز نیروی بیگانه بر کشور خودی، نظیر تروریسمی که مردم الجزایر علیه فرانسویان، ویتنامی‌ها علیه ارتش‌های اشغالگر فرانسه و آمریکا بکار بردند و در حال حاضر فلسطینیان علیه ارتش متجاوز اسرائیل در مناطق اشغالی بکار می‌برند (۲۷). اما گروس خود توضیح میدهد که با بررسی تاریخ کلنیالیسم مدرن وجود حکومت بیگانه اشغالگر تنها در برخی از کشورها موجب پیدایش جنبش‌های تروریستی مقاومت شده و در دیگر کشورها

کمسیون مشترک سندیکاها و صاحبان بنگاه‌های تولیدی و خدماتی انجام میگردد. در این کشورها در حال حاضر سطح دستمزد بخش خصوصی بالاتر از سطح دستمزدی است که کارکنان دولت دریافت میکنند. دیگر آنکه در بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آموزش رایگان در مدارس و حتی در دانشگاه‌ها برقرار است. و نیز فرزندان مشروع و نامشروع در بیشتر این کشورها از حق وراثت برابر برخوردارند.

در کنار این موارد، در کشورهایی که احزاب سوسیال دموکرات قدرت سیاسی را بدست آوردند، کوشش‌هایی نیز در جهت دولتی ساختن صنایع و مؤسسات خدماتی انجام گرفت. در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا چندی پیش صنایع راه آهن، پست، آب و گاز و برق و غیره در مالکیت نهادهای دولتی قرار داشتند. در بخش خانه‌سازی نیز چه نهادهای دولتی و چه سندیکاها نقشی فعال بر عهده داشتند، اما زمانی که آشکار شد این مؤسسات قادر به فعالیت سودآور نیستند، بسیاری از این صنایع و مؤسسات خدماتی به بخش خصوصی واگذار شد. اینک نیز با شتاب یافتن روند جهانی شدن که همراه است با سیاست اقتصاد لیبرالی نوین، سهم دولت در بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در بخش صنایع و مؤسسات خدماتی به حداقلی تقلیل یافته است.

پس برخلاف نظر مارکس و انگلس که می‌پنداشتند با ایجاد مالکیت دولتی بر صنایع و دیگر نهادهای تولیدی و خدماتی، میتوان زمینه‌های لازم و ضروری را برای از میان برداشتن تدریجی مالکیت خصوصی و گذار بسوی سوسیالیسم فراهم ساخت، تجربه سال‌های گذشته، چه در کشورهای «سوسیالیسم واقعا موجود» و چه در کشورهای سرمایه‌داری که در آنها احزاب سوسیال دموکراسی حکومت میکردند، نشان داد که دولت تولیدکننده خوبی نیست و صنایع‌ای که در مالکیت دولت قرار داشتند، با شتاب از استعداد سودآوری محروم گردیدند، زیرا بوروکراسی دولتی همه جا مانع‌ای است در راه تصمیم‌گیری‌های سریع و در انطباق با ضرورت‌های بازار. نگاهی به اقتصاد ایران درستی این نظریه را یکبار دیگر به اثبات میرساند. در ایران بیش از ۸۰ درصد صنایع بزرگ در مالکیت دولت است و تقریباً همه این صنایع (به استثنای صنعت نفت) بدون سوسیدهایی که دولت در اختیارشان قرار میدهد، نمیتوانند به فعالیت خود ادامه دهند. برخی از این صنایع با ظرفیتی پائین‌تر از ۲۰ درصد تولید میکنند و مخارجشان چندین برابر در آمدشان است. به عبارت دیگر در این صنایع چیزی که تولید نمیشود، اضافه‌ارزش است و کارگرانی که در این صنایع کار میکنند، نه استثمار میشوند و نه آنکه قادرند ارزشی معادل مزدی که دریافت میکنند، را تولید کنند.

بر اساس این تجربه‌ها میتوان باین نتیجه رسید که نظر مارکس و انگلس در این باره نمیتواند از ارزشی علمی برخوردار باشد، زیرا با پراتیک اجتماعی، یعنی تجربیات تاریخی در تضاد قرار دارد. مالکیت دولتی بر ابزار و وسائل تولید نمیتواند حلقه واسط برای دوران انتقال مالکیت خصوصی به مالکیت اشتراکی اجتماعی باشد و بلکه چنین روندی باید بطور بلاواسطه تحقق یابد، یعنی مالکیت خصوصی باید بدون واسطه دولت خصلت اجتماعی خود را بدست آورد.

گفتاری درباره ...

اما حکومت بتدریج ثبات سیاسی خود را از دست داد و در جامعه وضعیّت انقلابی حاکم شد که سرانجام موجب سرنگونی سلطنت پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی گشت. برعکس، در حال حاضر میانگین تولید ناخالص ملی کمتر از یک سوم آن دوران شده و بیش از ۵۰ درصد از مردم در زیر خط فقر بسر می‌برند و با این حال حکومت از ثبات نسبی برخوردار است و از وضعیّت انقلابی نشانی نیست و اکثریّت قاطع

چنین نشانه‌هایی از تروریسم را نمیتوان یافت. بنابراین وجود یکپسین شرایطی هنوز نمیتواند به مثابه یگانه‌عاملی تلقی شود که موجب پیدایش تروریسم میگردد.

باین ترتیب می‌بینیم که هر یک از نظرات بالا تنها جنبه‌هایی از علل پیدایش تروریسم را هویدا می‌سازند، بدون آنکه بتوانند به تئوری‌ای جهانشمول بدل گردند. پس میتوان نتیجه گرفت که با بررسی ماهیت خشونت سیاسی نمیتوان تروریسم را توضیح داد. به عبارت دیگر تلاش‌هایی که در این زمینه صورت گرفته است، یعنی ارائه پیش‌آگهی‌ها Prognosen بر اساس بررسی جریان‌های تروریستی و کارکردهای آن گروه‌ها، عملاً کوششی است بی‌فرجام. بهمین دلیل نمیتوان میان عواملی که در پایان سده نوزده موجب پیدایش تروریسم آتارشیستی در ایتالیا و یا تروریسم نارودنیکی در روسیه گشتند و عواملی که سبب پیدایش تروریسم «فراکسیون ارتش سرخ» در آلمان غربی، بریکادهای سرخ در ایتالیا و ... گردیدند، علت‌ها و پدیدارهای مشابه یافت. تمامی تلاش‌هایی که در سال‌های گذشته در این زمینه انجام گرفته‌اند، کوشش‌هایی ناموفق بوده‌اند. همچنین کتاب جدیدی که بروک هوفمن با عنوان «تروریسم جنگ اعلان نگشته» در سال ۱۹۹۸ منتشر ساخت، نیز قادر به ارائه تئوری عامی در زمینه عوامل پیدایش تروریسم نیست. او حتی در مؤخره‌ای که در رابطه با حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته است، در این رابطه استدلال‌های تازه‌ای عرضه نمی‌کند. آنچه از جانب او ارائه میگردد، ویژگی‌ها و مهارت‌هایی است که ۱۹ تروریست عرب در برنامه‌ریزی این پروژه از خود نشان داده‌اند. او برای این پروژه تروریستی چهار خصوصیت تشخیص میدهد که عبارتند از مقیاس بلندپروازانه این پروژه، برنامه‌ریزی دقیق و هماهنگی عملیات جداگانه با یکدیگر، مهارت در پنهان نگاه‌داشتن این اقدام و سرانجام اینکه ۱۹ تن حاضر شدند هم‌زمان خود را قربانی یک پروژه واحد سازند (۲۸). آنچه در توضیحات او تازه است، بررسی خصوصیات تروریسم در روند جهانی شدن است. در دورانی که امریکا تنها ابرقدرت جهان است و بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان را تشکیل میدهد و تقریباً تمامی جهان را به حوزه «منافع ملی» خویش وابسته ساخته است، در چنین دورانی تروریسم به مثابه جلوه‌ای از مقاومت در برابر نیروی غالب، دیگر نمیتواند دارای خصلت کشوری و یا منطقه‌ای باشد و بلکه بالاجبار خصلت جهانی مییابد. هوفمن میکوشد توضیح دهد که سازمان القاعده به رهبری اسامه بن لادن از چنین خصوصیتی برخوردار است، زیرا این سازمان همچون تمامی جریان‌های تروریستی که در پی ضربه زدن به قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی حاکم است، امریکا را به مثابه یگانه ابرقدرت جهان مسئول تمامی تیره‌روزی مردمی که در کشورهای فقیر و جهان سوم و از آن جمله در کشورهای اسلامی بسر میبرند، میداند و بنا بر روایت تورات، همچون داود با داشتن فلاخن در دست به جنگ گولیات (۲۹)، یعنی امریکا که دارای مدرن‌ترین سلاح‌های جنگی است، رفته است تا بتواند پس از نابودی این ابرقدرت، «عدالت» را نه در یک کشور، بلکه درپهنه جهانی متحقق سازد. بر این اساس، نزد هوفمن دوران جدیدی از تروریسم با به عرصه تاریخ نهاده است که در گذشته همانند آنرا نمیتوان یافت. ویژگی دیگر این تروریسم آن است که از همدردی اکثریت مردمی که در کشورهای فقیر بسر میبرند، برخوردار است، آن چنانکه تروریست‌های انتحاری فلسطین از پشتیبانی اکثریت عظیم مردم فلسطین و دیگر کشورهای عرب و اسلامی برخوردارند.

با آنکه برای تروریسم نمیتوان تئوری واحدی را ارائه داد، زیرا که با پدیده‌ای پیچیده روبرویم که بسادگی نمیتوان به عناصر تشکیل دهنده‌اش پی برد، اما با بررسی جریان‌های تروریستی در کشورهای مختلف میتوان به نتایجی نسبی دست یافت. بطور مثال میتوان باین نتیجه رسید که میان تروریسم IRA در ایرلند و ETA در اسپانیا و یا باسک‌ها در فرانسه شباهت‌های زیادی وجود دارد، زیرا هر سه جریان برای استقلال سرزمین خویش که جزئی از یک کشور هستند، مبارزه میکنند.

و یا آنکه مبارزات چریک‌های شهری که در دهه‌های ۷۰ در برخی از کشورهای امریکای لاتین فعال بودند، دارای علل بروز مشابه بوده‌اند. با این حال میتوان نتیجه گرفت که تروریسم عکس‌العملی است از جانب اقلیت کوچکی از جامعه در برابر وضعیت ناهنجاری که وجود دارد و برای بخشی و یا قشرهایی از جامعه دیگر قابل تحمل نیست. اما مشکل آن است نیروهایی که در برابر یکدیگر قرار گرفته و علیه یکدیگر مبارزه میکنند، همیشه در پی نفی نیروی مخالف خویش هستند و کارکرد آنرا مخالف منافع خویش میدانند و چون هر نیروی برای توجیه موقعیت خویش مجبور است منافع خویش و منافع عمومی را با یکدیگر همسو بداند، در نتیجه کارکردهای نیروهای مخالف خویش را مخالف منافع عمومی ارزیابی میکند، بدون آنکه نتایج کارکردهای خود را مورد بررسی، ارزیابی و قضاوت قرار دهد. بطور مثال حکومت گران اسرائیل در رابطه با تروریسم انتحاری فلسطینیان ابدأ حاضر به پذیرش این حقیقت ساده نیستند که آن اقدامات انتحاری عکس‌العملی هستند در برابر سیاست استعماری و سرکوب نظامی که ارتش اسرائیل بیش از ۵۰ سال است بر مردم فلسطین تحمیل کرده و جان آنها را به لب رسانیده است. همچنین آقای جورج دبلیو بوش جهان را به خوب و بد تقسیم میکند و تروریست‌هایی را که با قربانی ساختن جان خویش، موجب فروپاشی برج‌های دوقلوی «تجسارت جهانی» در نیویورک گشتند، افرادی میدانند که به «محور اهریمنی» تعلق دارند، بدون آنکه از خود بپرسد چه انگیزه‌ای سبب شد تا آن افراد به چنین اقدامی دست زنند و داوطلبانه از زندگانی خود چشم پوشند و به زندگی چندین هزار مردم بی‌گناه دیگر خاتمه دهند. نگرش یک‌بعدی نمیتواند تروریسم را توضیح دهد و بهمین دلیل نیز هری اکاشتاين براین نظر است که یافتن عللی که موجب بروز جنبش‌های تروریستی میگردد، امری تقریباً ناممکن است، زیرا این امر نتیجه تقابل نیروهای فراوانی است که بصورت آشکار و پنهان در یک جامعه وجود دارند و هر یک میکوشد از طریق سرکوب نیروهایی که با منافع او مخالفند، فضای اجتماعی بیشتری را در اختیار خود گیرد. از آنجا که پی بردن به ساختارهای پیچیده اجتماعی این نیروها تقریباً غیرممکن است، در نتیجه نمیتوان به تروریسم که بازتاب جنگ داخلی این نیروها در یک جامعه است، به آسانی پی برد و یا آنکه برای آغاز و پایان چنین جنبشی تئوری‌ای منطبق با دستاوردهای دانش کارکردی angewandte Wissenschaft ارائه داد (۳۰).

اما بر اساس بررسی‌هایی که درباره جریان‌های تروریستی اروپا انجام گرفته‌اند، میتوان به جنبه دیگری از تروریسم توجه نمود. این بررسی‌ها نشان میدهند که تروریسم هم در کشورهای که در آنها رژیم‌های استبدادی وجود داشتند، همچون آتارشیست‌ها و نارودنیک‌ها در روسیه تزاری و هم در کشورهای که در آنها ساختارهای دموکراتیک حکومت وجود داشتند، همچون IRA در ایالت ایرلند شمالی انگلستان، ETA در اسپانیا، فراکسیون ارتش سرخ در آلمان غربی، بریکادهای سرخ در ایتالیا و ... پدید آمدند و می‌آیند. اما هر اندازه سرکوب در حکومت‌های استبدادی بیشتر است، به همان نسبت نیز پیدایش جنبش‌های تروریستی در این سرزمین‌ها ضعیف‌تر مییابد و در نتیجه جنبش‌های تروریستی در کشورهای استبدادی ابدأ از استعداد و توانائی تضعیف حکومت استبدادی برخوردار نیستند و دیر یا زود سرکوب شده و از بین میروند. عین همین وضعیت را میتوان در ایران مشاهده کرد. انقلاب ۱۳۵۷ هنگامی در ایران اوج یافت و موجب سرنگونی رژیم شاه گشت که سازمان‌های «فدائیان خلق» و «مجاهدین خلق» که هر دو با ابزار تروریستی وارد کارزار سیاسی علیه حکومت خودکامه و استبدادی پهلوی گشته بودند، عملاً سرکوب شده و در جامعه از قدرت هرگونه مانور سیاسی محروم بودند. نکته دیگری که باید مورد بررسی قرار گیرد، سیال بودن مرزی است که گروه‌ها و جریان‌های تروریستی را که خود را جزئی از جنبش جهانی «چپ» میدانند و یا آنکه دارای تمایلات راست میهن پرستی افراطی هستند، جدا میسازد. بررسی‌های زیادی نشان داده‌اند که بیشتر جریان‌های تروریستی همیشه خود را در پس ایدئولوژی‌ای که در

27- Feliks Gross, "Violence in Political", Den Haag, 1972, Seite 94.
28- Bruce Hoffmann, "Terrorismus der unerklärte Krieg", Seiten 276-285.

۲۹- گولیات Goliath پهلوانی بود از فیلیسترها که دارای زور و توانمندی خارق‌العاده بود و هیچکس در نبردهای تن به تن حریف او نمیشد. بر اساس تورات، داود توانست با فلاخن خویش سنگی بسوی او پرتاب کند و از راه دور چشم او را کور سازد و سپس او را به قتل رساند.

30- Harry Eckstein, "On the Etiology", Seite 15

به بهانه روز جهانی ...

در آن دوران «ازدواج با کسانی که طبق معیارهای اجتماعی کنونی «محارم» نامیده میشوند ... معمول بوده است. این بدان معنا است که انتخاب همسر محدوده‌ی نسبتاً گسترده‌ای داشته است، به طوری که امکان ازدواج میان خواهران و برادران، مادران و پسران یا پدران و دختران وجود داشته است» (۱). در همین رابطه دیاکونوف در «تاریخ ماد» یادآور میشود که «ظاهراً در میان مادها و پارسیان - مانند مصریان - رسم بود که پسر، دختر و یا داماد (شوهر دختر) پادشاه پیشین قانوناً به سلطنت میرسید. بدین سبب پادشاهان غالباً با خواهران خود مزاجت میکردند» (۲). دیاکونوف برای اثبات نظر خود چند شاهد تاریخی می‌آورد: «کوروش دوم ظاهراً فرزند و شوهر دو دختر آستیاگ بوده؟ کمبوجیه دوم خواهر خویش، یعنی آتوسا دختر کوروش را به زنی گرفته بوده و پس از او پی‌درپی نخست بردیای دروغین و پس از سقوط او داریوش اول (که در عین حال پاریسایا دختر بردیا را به زنی داشت) با آتوسای یاد شده ازدواج کردند. خشایارشا پسر داریوش بدان سبب پادشاه شد که فرزند آتوسا بوده و حال آنکه داریوش پسرانی بزرگ‌تر از او نیز داشته. داریوش دوم با خواهر خود پاریسایا ازدواج کرده بوده. فرزند ایشان اردشیر دوم پس از مرگ زن اول خود با دو دختر خود - آتوسا و آمستریدا ازدواج کرد» (۳). حتی در دوران ساسانی نیز با همین ساختار روبرو میشویم. در «فارسنامه»، کتابی که پس از اسلام توسط ابن‌البخی نوشته شده است، نویسنده با توجه به منابعی که در آن دوران در اختیار داشت، یادآور میشود که «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون چین و روم و ترک و هند دختران ستندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی. دختران را جز با کسانی که از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی» (۴). حتی در اوستا نیز خوانده، یعنی ازدواج با محارم جایز شمرده شده است و بطوری که ترسه بُزرمهر که در دوران ساسانی یکی از مفسران برجسته اوستا بود، ادعا کرد که «خوانده معاصی کبیره را محو میکند». خلاصه آنکه در آن دوران مردان مجاز بودند «با مادر و دختر و خواهر خود» ازدواج کنند (۵).

پس همانطور که دیدیم در ایران پیش از اسلام نه تنها ازدواج با محارم امری عادی بود، بلکه «اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده به شمار میرفت». امّا شواهد تاریخی نشان میدهند که «مردمان بی‌بضاعت به طور کلی بیش از یک زن نداشتند» (۶). برخلاف مردم تنگدست و بی‌بضاعت، ثروتمندان دارای زنان بسیار بودند و بر اساس منابع تاریخی، بسیاری از شاهان ایران باستان دارای ۳۶۵ زن بودند، یعنی برای هر روز سال یک زن داشتند.

در ایران باستان نیز رسم بود هنگامی که دختری به سن بلوغ رسید، او را شوهر دهند، زیرا «که منع دختر از توالد گناه عظیمی به شمار میرفت». دیگر آنکه «دختر خود مستقلاً حق اختیار شوی نداشت». علاوه بر این در آن دوران نیز در هنگام ازدواج باید برای عروس مهریه تعیین میکردند (۷). در آن دوران زنان از شخصیت حقوقی مستقلی محروم بودند و تنها بعنوان شریک شوهر میتوانستند از حق مالکیت بهره‌مند گردند (۸).

دیگر آنکه در ایران باستان تنها مرد از حق طلاق دادن بهره‌مند بود و هیچ زنی نمیتوانست از شوهرش طلاق گیرد. مردان میتوانستند زنان

هر عصری جنبه غالب دارد، پنهان می‌سازند و در آن پوشش ظاهر میشوند. در سال‌های ۸۰ سده نوزده تفکر و گرایش سیاسی آنارشیستی در اروپا غالب بود و بهمین دلیل در آن دوران بیشتر جریان‌های سیاسی تروریستی که در پی سرنگونی حکومت‌ها بودند، مبارزه خود را به پوشش آنارشیستی آراسته بودند. پس از جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه از یکسو و پیدایش جنبش‌های فاشیستی در ایتالیا و نازیونال سوسیالیسم در آلمان از سوی دیگر، با دو جریان سیاسی روبرو میشویم که برای دستیابی به قدرت سیاسی از ابزار ترور بهره میگرفتند. کمونیست‌ها مردم را علیه حکومت‌های لیبرال و سوسیال دمکراتیک تحریک میکردند، زیرا بنا بر باور کمینترن، سوسیال دمکراسی «عامل سرمایه» و «تختن به منافع طبقه کارگر» بود. آنها کار را به جانی رسانیدند که احزاب سوسیال دمکرات را «سوسیال فاشیست» نامیدند. از سوی دیگر نیروهای راست افراطی باین دلیل که حکومت‌های لیبرال و سوسیال دمکرات قادر به بهبود وضعیت زندگی توده‌ها نبودند و باید بخشی از ثروت جامعه را بعنوان غرامت جنگی به کشورهای پیروز می‌پرداختند، توده‌ها را علیه حکومت‌ها تحریک میکردند و به آنها وعده تحقق «امپراتوری»، یعنی «بهشت برین» را میدادند. هر گروهی، برای آنکه فضای سیاسی شهرها را در دست گیرد، با اقدامات خشونت‌گرایانه میکوشید رقیبان خود را مرعوب سازد. خلاصه آنکه هر یک به نوعی به توجیه «ترور» خیابانی خویش می‌پرداخت و میکوشید به هواداران خویش تفهیم کند که رقیبان سیاسی او مسبب اصلی آن وضعیت هستند. بر اساس آن تبلیغات، ترور جریان‌های «چپ» در خدمت منافع طبقه کارگر و زحمتکش قرار داشت و ترور فاشیست‌ها و نازیونال سوسیالیست‌ها در خدمت رهائی ملی. و در عین حال احزاب دمکراتیکی که از اکثریت آرا مردم برخوردار بودند، نیروهای بودند که راه تحقق «حکومت کارگری» و یا «رهائی ملی» را سد ساخته بودند و بهمین دلیل باید نابود میشدند.

اما بر اساس بررسی‌هایی که در دسترس است، بسیاری از افرادی که در آن دوران به این یا آن جریان تروریستی تعلق داشتند، برای آنکه بتوانند به هدف خویش، یعنی سرنگونی حکومت و ایجاد نظم نوین دست یابند، بسیار ساده تغییر موضع میدادند و از این جبهه به جبهه دیگر می‌پیوستند. نمونه بارز چنین تحولی را میتوان در آلمان یافت که بسیاری از کارگران که در ابتدا از حزب کمونیست هواداری میکردند، در عین حال دارای گرایش‌های نازیونالیستی نیز بودند و پس از آنکه حزب نازی به رهبری هیتلر توانست در نبردهای خیابانی با بهره‌گیری از «ارتش حزب» بر «چپ»‌ها غلبه یابد، تغییر موضع داده و به این جنبش پیوستند. در ایران نیز دیدیم که چگونه بخشی از «سازمان مجاهدین خلق» ایدئولوژی اسلامی خود را در یک روند کوتاه و شتاب‌زده رها کرد و یکشنبه «کمونیست» شد.

خلاصه آنکه مرزی که گویا گروه‌های سیاسی را که دارای وابستگی‌های طبقاتی متفاوت هستند و همچون آب و آتش با یکدیگر ناسازگاری دارند، جدا می‌سازد، مرزی است بسیار سیال، زیرا افراد یک‌بُعدی نیستند و بلکه مجموعه پیچیده‌ای از وابستگی‌ها سبب میشود تا آنها به این یا آن حزب سیاسی گرایش یابند و گاهی نیز به نیروهای می‌پیوندند که برنامه و کارکردهای آنها عملاً در جهت خلاف منافع آنها قرار دارد. چنانچه دیدیم، این مرز برای جریان‌های تروریستی بسیار سیال‌تر است.

اگله دود

پانوس‌ها:

- 21- Paul Wilkinson, "Political Terrorism", London, 1974, Seite 129.
- 22- Eugen V. Walter, "Terror and Resistance", New York, 1969
- 23- Thomas P. Thornton, "Terror as a Weapon in political Agitation", New York, 1964, Seite 71.
- 24- Paul Wilkinson, "Political Terrorism", London, 1974, Seite 126.
- 25- Robert Moss, "The War for the Cities", New York, 1972, Seite 24.
- 26- Hanhna Arendt, "On Violence", 1973, Seite 83.

خود را طرد کنند، بی آنکه آنها را رسماً طلاق دهند. باین ترتیب آن زنان میتوانستند شوهر دیگری اختیار کنند، بی آنکه از شوهر نخست خود بطور رسمی متارکه کرده باشند (۹). بدتر از همه آنکه «شوهر حق داشت یگانه زن خود را یا یکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خود را) به مرد دیگری ... بسپارد تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند. رضایت زن شرط نبود. در این صورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندان که در این ازدواج متولد میشدند، متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب میشدند» (۱۰).

و سرانجام آنکه چون در آن دوران به زن همچون شئی نگریسته میشد، آفتور که شهرستانی در تاریخ خود نوشته است، بنا بر آئین مزدک «نابرابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر از آن به وجود آمده است که هر کس می‌خواسته، تمایلات و رغبت‌های خود را از کیسه برادر خود اقتاع کند، اما در حقیقت هیچ کس حق داشتن خواسته و مال و زن بیش از سایر هموعان خود ندارد. پس باید از توانگران گرفت و به تهی‌دستان داد، تا بدین وسیله مساوات دوباره در این جهان برقرار شود. زن و خواسته باید مانند آب و آتش و مراتع در دسترس همگان بالاشتراک قرار گیرد» (۱۱).

خلاصه آن که در رابطه با حقوق زن میان ایران پیش از اسلام و ایران اسلامی تفاوت زیادی وجود ندارد، زیرا هم در ایران باستان و هم پس از پیروزی اعراب بر ساسانیان، دین زیرساخت حقوقی جامعه را تشکیل میداد و همان طور که خواهیم دید، در رابطه با حقوق زنان میان دین زرتشت و اسلام تفاوت چندانی نمیتوان یافت، زیرا در تفکر دینی زنان نمیتوانند همچون مردان از حقوقی برابر برخوردار باشند. صرف‌نظر از اینکه در آن دوران به زن همچون شئی نگاه میکردند، در تفکر دینی زن موجودی است که باید از مرد تبعیت کند و خدا مرد را آقایی زن ساخته است. در تورات، سفر پیدایش، باب سوم، آیه ۱۷ آمده است که خدا «به‌زن گفت الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم، با الم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد».

در قرآن نیز کم و بیش با وضعیت مشابه‌ای روبرو میشویم. در سوره زنان، آیه ۳۸ آمده است که «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است بواسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته، هم بواسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند» و در سوره بقره، آیه ۲۲۸ میتوان خواند که «مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود». همین آیه‌ها آشکار می‌سازند که بر اساس نگرش دینی، در اسلام نیز میان زنان و مردان نمیتواند برابری حقوقی برقرار باشد، زیرا خدا خود میگوید که میان مردان و زنان تفاوت گذاشته و مردان را بر زنان برتری داده است.

همچنین قرآن نیز بنا به نگرشی که در آن دوران درباره زن وجود داشت، به زن همچون شئی مینگرد، زیرا در همان سوره بقره، آیه ۲۲۴ آمده است که «زنان کشتزار شمایند برای کشت بدانها نزدیک شوید هرگاه معاشرت آنان خواهید». و می‌بینیم که در این آیه از تمایل زن به این «تزدیکی» هیچ نشانی نیست و این مرد است که تعیین میکند با زنی همخوابگی کند و یا نه.

با این حال اسلام موجب شد تا ازدواج میان محارم که در ایران باستان مرسوم بود، از میان برداشته شود. در این رابطه در همان سوره زنان، آیه‌های ۲۷ و ۲۸ چنین آمده است، «زن پدر را نباید به نکاح درآورد. حرام شد برای شما ازدواج با مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و مادر رضائی و خواهران رضائی و مادر زن و دختران زن که در دامن شما تربیت شده‌اند. اگر با زن معاشرت کرده باشید و اگر دخول با زن نکرده طلاق دهید باکی نیست که با دختر او ازدواج کنید، و نیز حرام شد زن فرزند اصلی (نه زن پسر خوانده شما) و نیز حرام شد ازدواج با دو خواهر».

دیگر آنکه قرآن سنت چند زنی را نفی نمیکند و بلکه در همان سوره زنان، آیه ۳ قید شده است که «اگر بترسید که مبادا درباره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید، پس آن کس از زنان به نکاح درآورد که شما را مناسب باشد، دو، سه یا چهار، و اگر بیم ستم می‌رود، یک زن برگزینید». پس آشکار میشود که در قرآن این تنها مرد است که رابطه خود را با زن تنظیم میکند و باید عدالت را درباره زن مراعات کند و هرگاه در این زمینه دریابد که از انجام عدالت عاجز است، در آن صورت میتواند به داشتن یک زن بسنده کند. در عوض زن همچون شئی به مرد تعلق دارد و مجبور به تن در دادن به اراده مرد است و از هر گونه حق تعیین سرنوشت خویش محروم. عین همین روند را میتوان در مورد طلاق یافت. در این زمینه نیز این مرد است که از حق طلاق دادن برخوردار است و نه زن (۱۲).

طرح این نکات به معنای محکوم ساختن دین اسلام نیست. همانطور که دیدیم در دین زرتشت نیز زنان دارای حقوق فردی و اجتماعی بیشتر و بهتری نبودند. حتی در ادیان یهود و مسیحیت نیز جز این نیست. در مسیحیت انسان (یعنی مردان) تنها هنگامی میتوانند به رستگاری نائل آیند که ریاضت کشند، ترک دنیا کنند و از همخوابگی با زنان بپرهیزند. تمامی این ادیان در دورانی پایه‌گذاری شدند که مناسبات تولید بر اساس مردسالاری میتوانست به زندگی خویش ادامه دهد. بنابراین نمیتوان مدعی شد که این یا آن دین در رابطه با حقوق زن نسبت به ادیان دیگر بهتر و مدرن‌تر است.

اما در رابطه با دوران کنونی آنچه که اهمیت دارد، این واقعیت است که در بسیاری از کشورهای جهان بنا بر ضرورت شیوه تولید کالائی حکومت و دین از یکدیگر جدا شده‌اند و بهمین دلیل دین زیرپایه حقوقی جامعه را تشکیل نمیدهد. در جوامع سکولار قوانین دیگر بیان اراده خدا نیستند و بلکه اراده و خواست جامعه را نمودار می‌سازند. در چنین جوامعی زن جنبه شیئیت خود را از دست داده و به شهروند بدل گشته است و بهمین دلیل زنان و مردان دیگر نمیتوانند از حقوقی نابرابر و ناهمگون بهره‌مند باشند.

اما در ایران و در چند کشور دیگر اسلامی، هنوز با بافت سیاسی سنتی روبرو هستیم که بر اساس آن دین زیر ساختار حقوق مدنی را تشکیل میدهد و در نتیجه زنان از بسیاری از حقوقی که در کشورهای سرمایه‌داری از آن برخوردارند، محرومند. روشن است از آنجا که تمامی ادیان باستانی، ادیانی مردسالار بوده‌اند، در نتیجه در جمهوری اسلامی نیز با سیستم حقوقی مردسالارانه روبرو هستیم که در آن مردان بخود اجازه میدهند درباره سرنوشت زنان که بیش از نیمی از جمعیت ایران را تشکیل میدهند، تصمیم گیرند و به آنها پوشش اسلامی را تحمیل کنند، اصل چندمسری را «مقدس» بدانند و حق طلاق زنان را محدود و مشروط و عملاً غیرممکن سازند و آنها را از دستیابی به برخی مشاغل محروم گردانند.

در عین حال می‌بینیم که ساختار دین - سیاسی کنونی نتوانسته است آن گونه که باید و شاید در روند تحقق «جامعه مدنی» مشکل‌آفرینی کند، چرا که هم اینک نیمی از دانش‌آموزان دبستان‌ها و دبیرستان‌های ایران را دختران تشکیل میدهند و بیش از نیمی از دانشجویان دانشگاه‌های ایران زن هستند. تشریفات تخصصی که در ایران درباره مسائل زنان انتشار می‌یابند، از سطح دانش بالائی برخوردارند و مبارزه بی‌امانی را علیه ساختارهای جمهوری اسلامی که موجب نابرابری حقوقی زنان و مردان گشته‌اند، به پیش می‌برند.

اما بر اساس تجربیات کشورهای آنی که نتوانسته‌اند به حکومت سکولار، یعنی جامعه مدنی دست یابند، میدانیم که پیش‌شرط تحقق برابری صوری انسان‌ها، یعنی برابری آنها در برابر قانون، منوط است به رهائی دولت از دین. رهائی از دین به این معنی نیست که باید دین را از میان برداشت، بلکه به این مفهوم است که دین باید به مسئله فردی اشخاص بدل گردد و زیرساخت حقوقی جامعه را تشکیل ندهد. زیرا همانطور که مارکس در «مسئله یهود» مطرح ساخت، تا زمانی که انسان‌های دینی نتوانند

دولت را از مذهب رها سازند، خود نمیتوانند به شهروند بدل گردند. تنها در چنین حالتی است که فرد میتواند «با رهایی‌اش از مذهب دولتی، خود را از مذهب رها» سازد، «یعنی، با به رسمیت نشناختن هیچ مذهبی، و به جای آن، با به رسمیت شناختن خود، به عنوان دولت [خود را تصدیق میکند]» (۱۳).

بنابراین برای آنکه فرد و از آن جمله زن در یک جامعه بتواند از حقوق برابر برخوردار گردد، برای آنکه آزادی زن در ایران تحقق یابد، باید جدائی دولت از دین تحقق یابد. تا زمانی که اکثریت جامعه ما بخاطر حفظ «هویت فرهنگی» خویش با گرایش به اسلام از یکسو دین را زیرساخت دولت ساخته است و از سوی دیگر با دستاوردهای جهان سرمایه‌داری عناد میورزد، حتی امکان تحقق صوری برابری حقوق زنان و مردان ممکن نخواهد گشت. جامعه‌ای که در برداشتن چنین گامی ناتوان باشد، بدون شک هیچگاه نخواهد توانست برابری واقعی حقوق شهروندی زنان و مردان را متحقق سازد. چنین به نظر میرسد که ما ایرانیان برای دستیابی به چنین هدفی ارجحند باید راه درازی را طی کنیم.

پانویس‌ها:

- ۱- علی‌رضا افشارنیا، «زن و رهائی نیروهای تولید»، ۱. بخش تاریخی، انتشارات پیشگام، تهران ۱۳۵۷، صفحه ۷۹.
- ۲- ا. م. دیاکونوف، «تاریخ ماد»، ترجمه کریم کشاورز، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵، صفحه ۵۲۰.
- ۳- همانجا، صفحه ۷۶۸.
- ۴- آرتور کریستنسن، «ایران در زمان ساسانیان»، ترجمه رشید یاسمی، ویراستار: دکتر حسن رضائی باغبیدی، صدای معاصر، تهران، ۱۳۷۸، صفحه ۲۲۹.
- ۵- همانجا، صفحه ۲۳۴.
- ۶- همانجا، صفحه ۲۳۳.
- ۷- همانجا، صفحه ۲۳۷.
- ۸- همانجا، صفحه ۲۳۸.
- ۹- همانجا.
- ۱۰- همانجا، صفحه ۲۳۹.
- ۱۱- همانجا، صفحه ۲۴۸.
- ۱۲- تمامی این آیات از کتاب مرتضی راوندی، «تاریخ اجتماعی ایران»، جلد سوم، امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶، صفحات ۲۵-۲۴ نقل شده است.
- ۱۳- مارکس، «مسئله یهود»، مترجم؟، چاپ خارج از کشور، ۱۳۶۰، صفحه ۱۳.

زامبوهایی پستاکون و ...

قدرت‌نمائی‌های نظامی آمریکا و اظهارات و تهدیدهای پی‌درپی مقامات امریکائی در ماه‌های گذشته آشکار ساخت که در پس موعظه‌های اخلاقی و پوشش انسانی سخنان رهبران آمریکا در روزهای پس از ۱۱ سپتامبر بزرگترین برنامه ضدانسانی و استراتژی جنگی گسترده‌ای نهفته است که دولت آمریکا در صدد است بخاطر تأمین منافع صنایع نظامی و نفتی علیه شماری از کشورهای جهان به اجرا در آورد و از طریق آن سلطه خود را بر جهان و بر منابع نفت و گاز آن تحکیم نماید. برنامه جنگی آمریکا در واقع ادامه سیاست و مقاصد تاکتونی است که همواره با زبان زور و نیروی نظامی انجام گرفته است. اگر نخواهیم به زمان‌های دور و قتل‌عام سرخ پوستان و یا جنایت انفجار بمب اتمی بر روی هیروشیما و ناکازاکی به فرمان پریزیدنت ترومن در اوت ۱۹۴۵ بردازیم که در نتیجه آن ۳۴۰ هزار نفر به قتل رسیدند و تنها به تاریخ پس از جنگ اکتفا کنیم، تاریخ روابط آمریکا با خارج در این نیم قرن، تاریخ جنگ و تجاوز و مداخله و کودتا است. این تاریخ سرشار است از جنایت علیه کشورها و ملت‌های جهان. منطق و سیاست آمریکا در این روابط برتری جوئی و سلطه‌گری و زبان و ابزار آن زور و اسلحه بوده است. کره و ویتنام، کامبوج، اندونزی، ایران، شیلی، گواتمالا، پاناما و عراق نمونه‌های این تاریخ سراسر جنگ و تجاوز و مداخله است که نتیجه آن قتل چند میلیون ساکنان این کشورها، تغییر حکومت‌ها، تحمیل رژیم‌های ارتجاعی و مستبد و غارت منابع و ثروت این مناطق

بوده است. آخرین محصول این سیاست، ساختن و پرداختن طالبان با همکاری پاکستان بود که میبایستی شرایط دستیابی آمریکا به ذخائر نفت و گاز آسیای میانه، ایجاد پایگاه‌های نظامی در این کشورها و امنیت برای کشیدن لوله نفت و گاز از راه افغانستان به پاکستان را بوجود آورد و زمانی که معلوم شد باتکا طالبان نمیتوان به این هدف رسید و حتی به عکس این رژیم به مکاتی برای عملیات تروریست‌ها علیه آمریکا تبدیل شده است، براندازی آن در دستور کار قرار گرفت. پس از انتخاب بوش دوم به ریاست جمهوری، سیاست میلیتاریستی و زور و قدرت با صراحت بیشتری مبنای کار قرار گرفت. الغای یکجانبه قرارداد ABM و ادامه آزمایش برای به‌اصطلاح ایجاد حفاظت در برابر راکت‌های اتمی، خارج شدن از قرارداد کیوتو و بی‌اعتنائی نسبت به آلودگی و نابودی محیط زیست، افزایش بودجه نظامی، کشاندن جهان به مسابقه تسلیحاتی و سرازیر کردن سرمایه بسوی تسلیحات نخستین ره‌آوردهای دستگاه بوش بود.

این اقدامات خودسرانه و یکجانبه با توجه به ترکیب دولت بوش و گفتارهای آنان حاکی از خطرات و ماجراجویی‌های احتمالی آتی و تعرض نظامی در مقیاسی وسیع بود. حوادث نیویورک و واشنگتن در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ - صرف‌نظر از نیت و مقاصد سازماندهندگان و عاملان آن - خواسته یا ناخواسته ایجاد شرایط مساعد برای پیشبرد این سیاست بود. پس از ترورهای ۱۱ سپتامبر آمریکا با بهره‌برداری از احساسات انسان‌دوستانه مردم و خشم و انزجار آنها نسبت به این جنایت و با به راه انداختن تبلیغات پیرامون حقیقت «دفاع از خود» و «لزوم ریشه‌کن ساختن تروریسم» همه کشورها را به ائتلاف جهانی علیه تروریسم فراخواند. دعوت کشورها به شرکت در ائتلاف از همان ابتدا با زبان زور و ارباب و شانتاژ انجام گرفت. با وجود این برای ارضاً و فریب افکار عمومی پرچم‌های این جنگ برخلاف روزهای نخست که از آن به عنوان «جنگ صلیبی» نام برده میشد، با شعارهای دفاع «از آزادی»، دفاع «از ارزش‌های انسانی»، دفاع «از حکومت قانون» و دفاع از عدالت، آنها «عدالت‌پایدار» آراسته شد. کشورهای اروپائی بلافاصله به این دعوت آمیخته با تهدید و تفرعن پاسخ مثبت دادند و «همبستگی نامحدود» خود را با آمریکا و برای شرکت در جنگی که چگونگی و آغاز و پایان آنرا ژنرال‌های امریکائی تعیین میکردند، اعلام داشتند. در تبلیغات و توجیحات پیرامون ضرورت جنگ علیه تروریسم، آنچه جائی نداشت علل و ریشه‌های اصلی تروریسم بود. بعکس کوشش میشد این علل و همچنین این واقعیت که سیاست امپریالیستی آمریکا در نیم قرن اخیر خود عامل و تولیدکننده اصلی خشونت و ترور و جنایت بوده است، کاملاً به فراموشی سپرده شود. چنین می‌نمود که این بار جنگ واقعاً برای «دفاع از تمدن» و «ریشه‌کن ساختن تروریسم» است. حتی ادعا میشد که با ۱۱ سپتامبر جهان وارد مرحله جدیدی شده است. و امروز ۵ ماه پس از جنگ بطور غیرقابل انکاری آشکار گردید که در نه فقط کماکان بر همان پاشنه می‌چرخد بلکه آمریکا در پی یکه‌تازی و سلطه بلامنازع خود بر جهان، در اندیشه گسترش جنگ به مناطق دیگر، در اندیشه برنامه‌ریزی جنگ‌های طولانی است. زمینه‌سازی‌های تبلیغاتی آمریکا نشان میداد که عراق اولین حلقه و اولین میدان نبرد در این برنامه گسترده جنگی است. دولت بوش از همان نخستین هفته‌های جنگ در افغانستان تصمیم به براندازی رژیم صدام را از هدف‌های آینده نزدیک خود اعلام کرد. تهدیدهای آمریکا اما به عراق محدود نماند و هر روز کشورهای دیگری را شامل میگردد. رژیم‌های دیکتاتوری «کشورهای حامی تروریسم» و «کشورهای تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی» با ذکر نام و بدون ذکر نام مورد تهدید قرار گرفتند. حتی برخی مقامات امریکائی این فهرست را تا ۵۰ کشور گسترش دادند!

تهدیدها و جنجال‌های فوق بطور عمده هدف‌های زیر را دنبال کرده و میکنند:

۱- انحراف افکار عمومی به‌ویژه مردم آمریکا از توجه به عدم موفقیت آمریکا در متلاشی ساختن سازمان القاعده و دستگیری یا قتل رهبران آن که به عنوان هدف جنگ در افغانستان اعلام شده بود.

۲- فشار به کشورهای مختلف و ادار ساختن آنها به تسلیم در برابر آمریکا و قبول نقش آن بعنوان پلیس و ارباب جهان و

۳- از همه مهم‌تر ایجاد زمینه‌های لازم جهت حمله به عراق و توسعه جنگ و مداخله نظامی به سایر مناطق.

آخرین زمینه‌سازی و جنجال آفرینی در این راستا، سخنان ۲۹ ژانویه بوش در کنگره آمریکا بود. وی پس از اشاره به این نکته که تروریست‌ها در ده کشور پایگاه دارند، بر تصمیم آمریکا به جنگ علیه تروریسم در نقاط مختلف جهان تأکید ورزید و افزود که از جمله هدف‌های آمریکا بازداشتن «رژیم‌های تروریست‌پرور» از تهدید آمریکا و متحدان آن با اسلحه کشتار جمعی است. رئیس جمهور آمریکا به دنبال این سخنان از کره شمالی که «به موشک و اسلحه کشتار جمعی مجهز است» و ایران که «به ساختن اسلحه کشتار جمعی و صدور تروریسم ادامه میدهد» و عراق که «از تروریسم حمایت میکند و به دشمنی با آمریکا و توسعه تولید اسلحه شیمیایی و سلاح اتمی مخفیانه ادامه میدهد» نام برد و این رژیم‌ها را «محور شر» و تبهکاری خواند که مسلحانه صلح جهانی را تهدید میکنند و تصریح نمود که: آمریکا برای تأمین امنیت ملت خود هر کار که لازم بداند، خواهد کرد. ترسیم «تصویر دشمن» با مشخصات دلخواه، برای ایجاد زمینه روانی لازم در میان افکار عمومی (به‌ویژه مردم آمریکا) همواره یک مؤلفه سیاست آمریکا بشمار میرفته است. از دوران جنگ علیه سرخ‌پوستان تا دوران جنگ سرد و «مبارزه علیه کمونیسم» تا سال‌های پس از جنگ سرد، این ترسیم هیولای «دشمن» و تبلیغ بی‌وقته پیرامون آن بخش جدائی‌ناپذیر سیاست امپریالیستی آمریکا و ابزار توجیه تجاوزات نظامی، ایجاد و حفظ تنش و فریب مردم آمریکا بوده است. «تروریسم» و «کشورهای تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی» «دشمن»‌های پس از جنگ سرد هستند که با آنها باید سیاست جنگ و تجاوز و سلطه جوئی توجیه شود.

سخنان بوش در مورد «محور شر» و گفتارهای مشابه سایر مقامات آمریکائی از قبیل چنی معاون ریاست جمهوری که صریحاً طرح و اجرای پروژه‌های جنگی را برای ایفای نقش ویژه امراتوری آمریکا در دوران پس از جنگ سرد ضروری میدانند و یا رامسفلد وزیر دفاع که از لزوم و اهمیت اولویت دادن به قدرت نظامی سخن می‌گوید و یا ولفوویتس معاون وزارت دفاع که خواستار اقدامات نظامی شدید علیه کشورهای تبهکار است، نگرانی و واکنش اعتراضی گسترده‌ای را در کشورهای مختلف بوجود آورد و متحدین عرب آمریکا و دولت‌های اروپائی را نیز به انتقاد واداشت. به‌ویژه سیاستمداران اروپائی که پس از ۱۱ سپتامبر در برابر کتوله‌های آمریکائی زانو زدند و به دنبال آنها روان شدند، با جدی شدن مخاطرات بزرگ سیاست ماجراجویانه رامبوهای پنتاگون و کاخ سفید دیگر نمیتوانستند به سکوت و تسلیم در قبال آمریکا ادامه دهند. طبق اطلاعات اروپائیان هنوز برنامه آماده‌ای برای آغاز جنگ در سایر مناطق و در وهله اول در عراق وجود ندارد، ولی همه شواهد حاکی از آن است که تدارک حمله به عراق جدی است و هم اکنون پنتاگون سرگرم برنامه‌ریزی جنگ و وزارت خارجه و CIA در تدارک آماده کردن «نیروی جانشین» صدام است. این برنامه که پیامدها و دنباله آن ناروشن ولی بهر حال خطرناک است از نظر دولت‌های اروپائی اولاً در چارچوب ائتلاف جهانی علیه تروریسم نمی‌باشد، ثانیاً صلح و امنیت جهانی و منافع آنها را به خطر می‌اندازد و سوم اینکه مورد مخالفت وسیع افکار عمومی در اروپا است و لذا به هیچ روی نمیتوانند آنرا تأیید کنند.

خشک‌مغزان نظامی پنتاگون و کابینه جنگی بوش اما ظاهراً مصمم‌اند به اتکا ظرفیت‌های عظیم نظامی آمریکا جغرافیای سیاسی کنونی را در جهت تحکیم سلطه بلامنازع آمریکا و کنترل منابع نفت و

گاز جهان و تأمین منافع صنایع نظامی و نفتی تغییر دهند. انحصارات نفتی و تسلیحاتی که در کابینه بوش قدرت و موضع مسلط را دارند، به جنگ برای تأمین منافع آزمندانانه خویش نیاز دارند و به آنچه نمی‌اندیشند پیامدهای این جنگ است. بهر حال آنچه مسلم است آمریکا پس از استقرار نیرو و پایگاه در آسیای میانه و ادامه طرح کشیدن لوله‌های نفت و گاز از راه افغانستان به پاکستان، عراق را به عنوان صحنه بعدی جنگ نشانه گرفته است. ظاهراً جنگ علیه عراق با استفاده از مدل افغانستان در حال برنامه ریزی است، یعنی اتکا به نیروهای محلی در جنگ زمینی و حمایت آنها از طریق بمباران‌های هوائی و نیروهای ویژه ارتش آمریکا.

اما برخلاف وضعیت طالبان، عراق نیروی نظامی و ارتش قوی در اختیار دارد. نیروهای محلی مرکز، شمال و جنوب نیز با جبهه ائتلاف شمال در افغانستان کاملاً تفاوت دارند. نیروهای محلی در مرکز که باید جانشین صدام گردد نه فقط برخلاف جبهه ائتلاف شمال افغانستان فاقد قدرت رزمی، نیروی نظامی و پایه مردمی است، بلکه از نظر مردم عراق یک نیروی دست نشانده و ساخته آمریکا تلقی میگردد که موجودیت و امکانات مالی و نظامی آنها همه وابسته به آمریکا است. جلیبی رئیس کنگره ملی عراق که در رأس این نیرو قرار دارد، آنچنان وابسته به آمریکا است که در جلسه «شورای سیاست دفاعی آمریکا» که شعبه‌ای زیر نشر شورای امنیت ملی است، شرکت داده میشود و طرف مشاوره و گفتگو قرار میگیرد. سایر نیروهای محلی عبارتند از، کردهای عراق و رهبران منطقه خودمختار کردنشین در شمال عراق و شیعیان «مجلس اعلای عراق» در جنوب این کشور. کردهای عراق از نیروی نظامی، تجربه جنگی و توانائی‌های معینی برخوردارند ولی با توجه به آینده نامعلوم و قربانی‌های جنگ قبول آن از سوی کردهای عراق و تسلیم طالبانی و بارزانی به نقشه مطلوب آمریکا بعید به نظر میرسد. در جنوب نیز توافق با مجلس اعلای عراق بدون توافق با جمهوری اسلامی ایران قابل تصور نیست. اما تفاوت «مدل افغانستان» با اوضاع در عراق به موارد بالا محدود نمیشود. بر همه این تفاوت‌ها باید احساسات مردم عراق را نیز اضافه نمود. مردم عراق با وجود نتایج دردناک حاکمیت رژیم صدام و ظلم و ستم آن، به آمریکا به چشم دشمن نمی‌نگرند، آنرا مسئول ویرانی کشور خود، مسئول فشار و محاصره اقتصادی و کمبود مواد غذایی و داروئی، مسئول قتل صدها هزار قربانی جنگ خلیج فارس و مسئول مرگ ده‌ها کودک عراقی در سال‌های بایکوت اقتصادی میدانند. در سطح منطقه نیز آمریکا از نظر مردم عراق حامی اصلی رژیم صهیونیستی اسرائیل و شریک جنایت‌ها و فجایع آن به شمار می‌رود. افزون بر این تجاوز به عراق با برانگیختن خشم و نفرت جهان عرب تنش‌ها و بحران‌های غیرقابل پیش‌بینی دیگری به همراه خواهد داشت. دولت‌های متحد آمریکا در منطقه، حتی ترکیه و کویت و عربستان سعودی نیز با چنین جنگی مخالفند. اتحادیه اروپا هم از این جنگ جز زیان‌های مالی، تشدید رکود اقتصادی، از دست دادن اعتبار و نفوذ در جهان و گسترش مقاومت و مخالفت افکار عمومی در کشورهای اروپائی بهره‌ای نمی‌برند. بهمین جهت تقریباً تمام متحدان از اروپا تا خاورمیانه، همچنین روسیه و چین مخالفت خود را با ماجراجوئی‌های آمریکا صریحاً اعلام داشتند. حوادث ماه‌های اخیر و آشکار شدن مقاصد جنگی و اعمال و برنامه‌های آمریکا به ویژه در میان مردم اروپا و کسانی که در روزهای پس از ۱۱ سپتامبر فریب موعظه‌های «متمدانه» و «انسان دوستانه» و شعارهای «تغییر جهان» رهبران اروپائی و آمریکائی را خورده بودند، در برابر واقعیت‌های روزمره قرار گرفتند و مشاهده کردند که چگونه همه حقوق و حرمت انسانی به پای منافع آمریکا و انتقامجویی آنها قربانی میشود. آنها می‌بینند که آمریکا از یکسو از جنگ علیه تروریسم سخن می‌گوید و از سوی دیگر از اسحق شمیر بزرگترین تروریست و جنایتکار خاورمیانه در کاخ سفید پذیرائی میکند و به ادامه ترور و جنایت علیه خلق فلسطین کمک می‌رساند. از یکسو بر لزوم براندازی «رژیم‌های دیکتاتوری» و ضرورت اقدام نظامی

بدون فشار دولت‌های اروپائی طبعاً در محدود کردن دامنهٔ این ماجراجوئی‌ها تأثیر خواهد داشت، اما متوقف کردن این استراتژی جنگی نیازمند سازمان دادن مقاومت همگانی در سراسر جهان است. باید جنبش‌های ضد جنگ و تجاوز را دامن زد، حساسیت عمومی را نسبت به آن برانگیخت و دیوار بزرگی از مقاومت بین‌المللی در برابر آن ایجاد نمود.

گسترش جنبش عمومی در کشورهای مختلف ... از جمله در آمریکا - علاوه بر فشار مستقیم به رهبران آمریکا - دولت‌های جهان و از جمله دولت‌های اروپائی را به مقاومت بیشتر در برابر این سیاست جنگ و تجاوز وادار خواهد ساخت. امروز رهبران آمریکا با پوشیدن لباس پیشینیان شکست خورده خویش بار دیگر بهمان سیاست بی‌فرجام آنها روی آورده‌اند. رامسفلد وزیر دفاع آمریکا در هیئت مک نامارا از لویت دادن به نیروی نظامی در سیاست جهانی آمریکا سخن می‌گوید و با صراحت اعلام می‌دارد که در صورت لزوم حتی جنگ هسته‌ای باید ابزار سیاست خارجی آمریکا باشد.

اما اگر تجربه ویتنام نمایش تراژیک این سیاست بود، ظهور دوباره روح مک نامارا در وزیر دفاع کنونی آمریکا چیزی جز تکرار آن نمایش بصورتی کمدی - مسخره نخواهد بود. مردم جهان با گسترش مقاومت خود سرانجام این سیاست را مهار و آنرا با شکست روبرو خواهند ساخت.

در ضرورت تشکیل ...

۱- «کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.»

بنابراین، مارکس و انگلس به هیچ وجه وجود حزب واحد طبقه‌ی کارگر را که کمونیسم روسی پس از انقلاب اکتبر مدعی ضرورت وجود آن برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر شد نه از لحاظ تئوری، نه از لحاظ تاکتیک و استراتژی، نه به لحاظ مبارزات عملی برای جنبش کارگری و نه به لحاظ موازین و حقوق دمکراتیکی که جزئی است از اهداف سیاسی و اجتماعی پرولتاریا، ضروری می‌دانستند. آنان نه تنها وجود حزب واحد را برای طبقه‌ی کارگر ضروری نمی‌دانستند بلکه واقع‌بینی علمی آنان نیز مانع از آن می‌شد که خود را گرفتار خوش‌پنداری‌های کودکانه سازند و دچار این تصورخام شوند که در جامعه‌ی طبقاتی بورژوازی و در جامعه‌ی معینی ممکن است تمامی طبقه‌ی کارگر آن کشور در حزب کمونیست واحدی با جهانیستی پرولتاریائی متشکل شود. برای آنان طبیعی بود که در چنین جامعه‌ای بخش‌های کم و بیش بزرگی از کارگران، و چه بسا بیشتر تا کمتر، برای زمانی طولانی پیرو افکار و ایدئولوژی خرده بورژوازی و بورژوازی خواهند بود. بنابراین، مارکس در این میان، به قول وی پرولتارها، وجود کثرت احزاب کارگری را امری طبیعی تلقی می‌کرد. بدیهی است که منظور او از وجود احزاب متعدد کارگری وجود سندیگاه‌های متعدد کارگری نبود. بلکه منظور اش احزاب سیاسی بود که پرولتارها برای کسب خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و دفاع از منافع خود و برای به دست گرفتن قدرت سیاسی خود را در آنها متشکل می‌سازند.

۲- «آنان منافی جدا از منافع کلیه پرولتارها ندارند»

در این حکم آشکار است که مارکس پرولتارها را به پرولتارهای آگاه، نیمه آگاه و غیر آگاه، یا پیش‌آهنگ و پس‌آهنگ تقسیم بندی نمی‌کند. بلکه از منافع کلیه پرولتارها، از منافع طبقه در مجموع آن سخن می‌گوید. حال اگر کمونیست‌ها منافی جدا از منافع کلیه پرولتارها ندارند بنابراین، آنچه از حکم بالا می‌توان منطقاً استنتاج کرد

علیه آنها تأکید می‌ورزد و از سوی دیگر هر جا منافع آمریکا اقتضا کند حامی سرسخت رژیم‌های دیکتاتوری است و خانواده سعودی در عربستان، کریم‌اف در قزاقستان و مشرف در پاکستان دوستان و متحدان آمریکا بشمار می‌روند. آمریکا تلاش عراق را در دستیابی به سلاح کشتار جمعی خطر و تهدیدی بزرگ برای صلح جهانی می‌داند و در همان حال پاکستان - دولت متحد آمریکا - سال‌ها است مجهز به اسلحه اتمی می‌باشد و رژیم آدمکش اسرائیل مجاز است هر اسلحه‌ای را در اختیار داشته باشد. آمریکا از خطر جنگ از جانب کشورهای کوچک سخن می‌گوید، در حالی که خود بالقوه و بالفعل بزرگترین خطر جنگ و تجاوز و بزرگترین «شر» تاریخ پنجاه ساله اخیر جهان است و هم اکنون در سی نقطه ۵ قاره گیتی از آمریکای جنوبی گرفته تا اروپا و آسیا و آفریقا و استرالیا و در مرزها و مناطق نزدیک به روسیه و چین پایگاه نظامی دارد و با توجه به در اختیار داشتن عظیم‌ترین زرادخانه اتمی و پیشرفته‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی و جنون جنگی و بی‌اعتنائی آن به تعهدات بین‌المللی بزرگترین تهدید جهان و موجب نگرانی نه فقط کشورهای کوچک، بلکه حتی کشورهای بزرگ دارندهٔ اسلحه اتمی از قبیل روسیه و چین می‌باشد. تجربه ماه‌های گذشته همچنین درجهٔ تعهد این ابرقدرت افسارگسیخته را نسبت به حقوق بشر، حقوق شهروندی و کنوانسیون‌های بین‌المللی نشان داد. پس از ۱۱ سپتامبر وزیر دادگستری آمریکا با تصویب یک قانون «ضد تروریسم» دست پلیس را برای زندانی کردن مشکوکین به مدت نامحدود باز گذاشت. شهود و کنترل تلفن و کانال‌های ارتباطی اینترنت «افراد مظنون»! جنبه قانونی یافت. ایجاد دادگاه‌های نظامی برای محاکمه غیرعلنی متهمین به تروریسم در دستور کار قرار گرفت. در این کشور «آزاد و متمدن» تحت این عنوان که «تروریسم بدتر از شکنجه است» با صراحت و وقاحت لزوم شکنجه مورد بحث قرار گرفته است و برای توجیه آن زمینه‌سازی میشود. برای آمریکا مراجع حقوقی بین‌المللی فاقد اعتبارند. دادگاه‌های بین‌المللی حق محاکمه شهروندان آمریکائی را ندارند، هیچ کشوری حق ندارد نظامیان آمریکائی را به اتهام کارهای خلافی که در آن کشور مرتکب شده‌اند، تحت پیگرد قضائی قرار دهد. سازمان سیا امروز بیش از پیش فعال است. جورج تنت رئیس این سازمان هر روز صبح برای گزارش و گفتگو و مشاوره با رئیس جمهوری در کاخ سفید حضور می‌یابد. مامورین سیا مجازند در هر جا هر کس را که منافع آمریکا اقتضا کند، به قتل رسانند. رامبوهای پنتاگون و کاخ سفید منطق و فرهنگ رامبوئی را در همه جا و به همهٔ زمینه‌ها گسترش داده‌اند. بردن بیش از ۳۰۰ نفر از اسیران و دستگیرشدگان جنگ افغانستان به جزیره «گوآنتانامو» در کوبا و رفتار غیر انسانی و برخلاف تمامی موازین بین‌المللی با آنها یکی از آخرین بازتاب‌های این منطق و فرهنگ است. رفتار آمریکا با این زندانیان نه فقط بی‌اعتنائی به کنوانسیون ژنو، بلکه تحقیر انسان و منزلت انسانی و نقض آشکار حقوق بشر و قوانین و مقررات بین‌المللی در رابطه با اسیران جنگی است.

گر چه دولت‌های اروپائی خود نیز در هفته‌های اول پس از ۱۱ سپتامبر محدود کردن حقوق شهروندی را آغاز کردند، ولی در برابر این درجه از نقض حقوق شهروندی و قراردادهای بین‌المللی و این همه خودسری و تفرعن و خلاصه کردن همه چیز در زبان زور و عملیات نظامی نمیتوانستند سکوت کنند. رهبران اروپائی لب به انتقاد گشودند. حتی یوشکا فیشر وزیر خارجه آلمان که بیش از همه ستایشگر و دوست آمریکا در کابینه بشمار میرفت، ناگزیر شد بگوید: متحدین آمریکا اعمار آمریکا نیستند. بدین ترتیب «همبستگی نامحدود» و «ائتلاف جهانی ضد ترور» ناگزیر محدود و دستخوش اختلال گردید و هم اکنون خطر تلاشی آنرا تهدید میکند و متحدین حاضر نیستند بخاطر منافع آمریکا در ماجراجوئی‌های جنگی بعدی و از جمله حمله به عراق شرکت کنند. معهذاً نباید از نظر دور داشت که آمریکا با متحدین و یا بدون متحدین در پی جنگ و برنامهریزی و دخالت‌های نظامی است.

این است که آنان هم زمان مدافع منافع مشترک همه‌ی بخش‌های پرولتارها، از پیشرفته‌ترین تا عقبمانده‌ترین آنان هستند. هم بخش‌هایی که خود را از سلطه‌ی افکار و ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی آزاد ساخته‌اند و هم بخش‌هایی که هنوز گرفتار آنند. پرسشی که در اینجا می‌تواند مطرح شود این است که این منافع کلیه‌ی پرولتارها چیست و چگونه تعریف و تشخیص داده می‌شود و فاعل این تعریف و تشخیص چیست؟

پاسخ به این سؤال در خود «مانیفست» داده شده است. فصل اول «مانیفست» با این جمله آغاز می‌شود: «تاریخ کلیه‌ی جامعه‌های تاکنونی تاریخ مبارزات طبقاتی است». بنابراین، از نظر مارکس فاعل تاریخ طبقات‌انند و نه افراد یا شخصیت‌های بزرگ تاریخی. در سراسر «مانیفست»، آن جا که مارکس و انگلس روند تحول و تکامل دوران‌های تاریخی و از جمله روند تاریخی پیدایش بورژوازی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تجزیه و تحلیل و بررسی می‌کنند از هیچ شخصیت بزرگ سیاسی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی به عنوان فاعل یا عامل تاریخ نامی نیست. بنابراین، تنها نتیجه‌ای که از این واقعیت می‌توان گرفت این است که نزد مارکس این خود طبقه است که منافع‌اش را تشخیص می‌دهد و تعریف می‌کند. البته چیزی به نام طبقه به صورت چیزی یا شیئی وجود ندارد. بدیهی است که هر طبقه یا قشری را افراد تشکیل می‌دهند. افرادی که در رابطه‌ی معینی با تولید قرار دارند و به دلیل آن رابطه‌ی مشترک، در مجموع، منافع مشابه و مشترکی دارند. پس طبیعی است که منافع عینی، واقعی، آتی و آتسی هر طبقه‌ای در تاریخ باید در ذهن افراد آن طبقه انعکاس یابد. به صورت اهداف و خواست‌های روشن و مشخص فرموله و بیان شود و طبیعی است که این کار را اشخاص می‌توانند انجام دهند. ولی این رابطه در اذهان عمومی و از جمله در میان پرولتارها، که هنوز آگاهی بورژوازی یا خرده بورژوازی دارند، به صورت اروونه جلوه می‌کند. آنان، چون هر فرد معمولی دیگری که نگرشی غیر علمی به تاریخ دارد، می‌پندارند که «سرنوشت»، وظیفه‌ی پیشرفت و تکامل تاریخی را بر شانه‌های شخصیت‌های بزرگ تاریخ گذاشته و این آنان هستند که با برخورداری از نبوغ اندیشه و فضیلت از خود گذشتگی و فداکاری و عزم و اراده‌ی آهنین به این ندای سرنوشت پاسخ می‌دهند و بشریت و جامعه را به سوی تکامل و اعتلا رهبری می‌کنند. از این رو است که در ذهن افرادی این چنین، مارکس و انگلس بانی و موجد پیدایش مبارزات انقلابی برای ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی، با تمامی پی‌آمدهای آن (دیکتاتوری حزب بلشویک و استالین در روسیه به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا) جلوه می‌کند. آنان نئین را بانی و مسبب انقلاب اکتبر، استالین را بانی و موجد حوادث و جریاناتی که از ۱۹۲۲ تا مرگ او در شوروی رخ داد، مائو را مبتکر انقلاب چین السخ، و خمینی را موجد انقلاب ۵۷ و جریانات پس از آن می‌دانند.

البته نگاه مارکس به تاریخ به گونه‌ای دیگر است. وی در «هیجدهم لویی بناپارت» می‌نویسد: «و نیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می‌توانند از زمین تا آسمان با آنان تفاوت داشته باشند. عاملی که آنان را به نمایندگان خرده بورژوا بدل می‌سازد این است که مغز آنان از حدی نمی‌تواند فراتر رود که خرده بورژوا نیز در زندگی خود قادر نیست از آن بگذرد و بدین جهت در زمینه‌ی تئوریک آنان به همان مسایل و راه‌حل‌هایی می‌رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در عرصه‌ی پراتیک به آن می‌رسد. به طور کلی رابطه‌ی نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه‌ای که آنان نمایندگی آن را دارند نیز بر همین متوال است.»

بدین ترتیب می‌بینیم که این طور می‌نماید که روند واقعی این است که ابتدا در رابطه با مسایل موجود و تأثیر یافته از آن‌ها، اندیشه‌های نو و تازه‌ی فلسفی، اجتماعی و سیاسی در ذهن متفکران و

نظریه پردازان فلسفی، سیاسی و اجتماعی پیدا می‌شود و در ذهن آنان پرورش می‌یابد و به صورت نظریه‌ای منسجم درمی‌آید. در مرحله‌ی بعدی آن اندیشه‌های نو و تازه در میان روشنفکران و قشرهای تحصیل کرده رسوخ و نفوذ می‌کند. بخشی از آنان آن‌ها را به عنوان راه‌حل‌های مناسب برای مقابله با مسایل اجتماعی می‌پذیرد. سپس بر آن زمینه برای حل مسایل و مشکلاتی که جامعه با آن روبرو است طرح‌ها و برنامه‌های مشخصی ارائه می‌شود. طبیعی است که این برنامه‌ها و طرح‌ها بدون برخوردار شدن از پشتیبانی مردم تحقق نخواهند یافت. ولی مردم (طبقات) در صورتی آن افکار نو و تازه و برنامه‌ها و طرح‌های تدوین شده بر زمینه‌ی آن‌ها را می‌پذیرند و برای تحقق آن‌ها وارد عمل و فعالیت اجتماعی و سیاسی می‌شوند که به هر دلیلی، واقعی یا خیالی، تأمین منافع خود را در تحقق آن برنامه‌ها و طرح‌ها بدانند. بنابراین، زمینه‌ی واقعی و دستمایه‌ی آن اندیشه‌های نو و تازه را پراتیک واقعی اجتماعی و مبارزات طبقاتی تشکیل می‌دهد.

۳- «آنان اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در قالب آن اصول ویژه بگنجانند.»

و در ادامه‌ی مطلب می‌نویسند: «نظرات تئوریک کمونیست‌ها به هیچوجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف یا اختراع کرده باشد نیست، این نظرات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد.»

ولی برخلاف این بیان صریح مارکس در «مانیفست» و تکرار آن به اشکال گوناگون در بسیاری از نوشته‌های قبلی و بعدی، بسیاری از کسانی که خود را پیروان تئوری‌ها و نظریه‌های او دانسته‌اند و می‌دانند و زندگی و در موارد بسیار زیادی جان خود را وثیقه‌ی اعتقاد خود در مبارزات اجتماعی کرده‌اند، از آن تئوری‌ها و نظریه‌ها برداشت‌هایی داشته‌اند دقیقاً خلاف آنچه مارکس در قطعیه‌ی بالا بیان می‌دارد. آنان تئوری‌ها و نظریه‌های مارکس را به جای بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه‌ی جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان‌شان جریان دارد، همچون ایده‌ها و اصول ویژه‌ای - و اغلب چون ایده‌ها و اصول ویژه‌ی اخلاقی - تلقی کرده‌اند و در نتیجه جنبه‌ی تاریخی شرایط و اوضاع و احوال تحقق آنچه را مارکس از تحلیل‌های خود به عنوان گرایش جهت تکامل تاریخ، یعنی پدیدار شدن امکان استقرار جامعه‌ی کمونیستی در پی تکامل تاریخی جامعه‌ی سرمایه‌داری، فراموش کرده در مبارزات خود نادیده گرفته‌اند.

آنان در تشخیص و تعیین اهداف و وظایف مبارزاتی خود اغلب نه از شرایط عینی و ذهنی واقعی و موجود، بلکه از دریافتی که از شخص خود به عنوان سوسیالیست یا کمونیست و تعریفی که از سوسیالیسم و کمونیسم در ذهن خود دارند حرکت می‌کنند. آنان بی‌چوا و چرا خواهان براندازی فوری و بیدرنگ سرمایه‌داری در سراسر جهان و استقرار فوری سوسیالیسم در هر کشوری هستند. برایشان فرقی هم ندارد که جامعه‌ای که از آن برمی‌خیزند و در آن مبارزه می‌کنند در چه مرحله‌ای از تکامل تاریخی خود قرار داشته باشد. دلیل این امر این است که همان طور که در بالا گفته شد آنان اهداف و وظایف مبارزاتی خود را از تعریفی که از شخصیت و ذهنیت خود دارند استخراج می‌کنند. اساسی‌ترین استدلال آنان این است که «ما سوسیالیست (کمونیست) هستیم و بنابراین، وظیفه‌ی ما فعالیت و مبارزه برای براندازی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم است». بدینسان آنان دقیقاً خلاف آنچه در بالا از مارکس نقل شد به مناسبات واقعی و موجود میان طبقات اجتماعی و جنبش واقعی اجتماعی که بیان مرحله‌ی واقعی تکامل تاریخی جامعه‌ی معینی است توجهی ندارند، بلکه فقط در پی تحقق ایده و اندیشه‌ی ویژه‌ای یعنی استقرار سوسیالیسم هستند - البته کاری به این نداریم که درک آنان از سوسیالیسم چیست، و چون فقط در پی تحقق

سرمایه‌داران (بورژوازی) همخوان است آن اکثریت خواهان تغییر در شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی جامعه نیست. ولی این وضعیت در ذهن آنان به صورت معکوس جلوه می‌کند و آنان می‌پندارند چون احزاب سیاسی خواهان تغییر نیستند تغییری انجام نمی‌گیرد.

ادامه دارد

قصه کهن نوروز

به نقل از کتاب «بررسی تاریخی و مذهب آیین نوروزی» نوشته
(مهم عزیز)

از بیست و پنج روز مانده به نوروز، در برابر تخت جمشید، کاخ هخامنشیان، دوازده ستون از خشت خام به‌نشانه دوازده ماه سال و دوره‌های دوازده گانه خلقت بر پا می‌داشتند، بر سر ستون‌ها پنز دوازده نوع از غله و حبوبات، جو، گندم، عدس، نخود، لوبیا، باقلا، ذرت، ماش، ارزن، کاجیله، برنج و کنبج که باید در سال آینده کاشته شود، می‌کاشتند و در روز ششم فروردین و به روایتی شانزدهم فروردین، برابر چهاردهم آدوکنیش تقویم پارسی باستان، آنرا با ساز و دهل می‌چیدند و در میان خانه و اتاق‌ها می‌پراکندند. فراخی روزی و سلامت آرزو می‌کردند.

در کتاب «تنبیهات المنجمین»، ملا مظفر، صفحه ۲۷۲، چاپ تهران در این باره می‌نویسد، «... که عبدالعلی بیرجندی در رساله فلاحت خود آورده در بعضی از بلاد، قبل از طلوع ستاره شعرای یمانی (تیشتریا) به بیست و یک روز تا یک ماه از هر تخمی که داعیه زراعت آن داشته باشند، قدری در موضعی جدا جدا زراعت کنند تا سبز شود و چون ستاره شعرای یمانی طلوع کند، ملاحظه کنند آنچه از مزروعات تازه و خرم مانده باشد، گویند آن محصول در آن سال نیکو آید و آنچه زرد و پژمرده باشد، نیکو نباشد

در کتاب «عجایب مخلوقات» قزوینی و سایر کتب بعد از او نیز باین نکته اشاره گردیده، به عنوان مثال در کتاب «الجفر فی تبصره» (نسخه موزه انگلیس)، صفحه ۴۵ آمده است: «... در بیستم ماه تموز: ستاره شعرای یمانی طلوع می‌کند و در ۲۴ این ماه چنانچه بذری کاشته شده باشد، معلوم میشود که از نباتات کاشته شده کدام یک برای زراعت در سال آینده بهتر است. بنابراین از بذرهائی که رشد کافی نموده‌اند، بیشتر کاشته می‌شود. بدین صورت که سه روز مانده به ماه تموز؟ مقداری از انواع مختلف غلات و حبوبات کاشته و هر روز مقداری آب به او می‌دهند تا ۲۴ تموز، هنگام شب، پس از طلوع ستاره شعرای یمانی و شب سوم طلوع آن، ظرف را روی بام و یا در هوای آزاد قرار میدهند. صبح روز بعد هر کدام از حبوبات و غلات بهتر روئیده برای زراعت در آن سال مناسب‌تر و بهتر است و هر کدام تغییر رنگ داده برای زراعت نامناسب‌تر خواهد بود و باید از کشت آن اجتناب نمود. ایرانیان هر سال این کار را انجام میدادند و امر زراعت را با آن امتحان می‌کردند...»

در تیریش، آبه ۳۶، صریحاً به طلوع ستاره شعرای یمانی (تیشتریا) در ماه اسفند اشاره شده و درباره بدی و خوبی خرمن در آن سال سخن رفته است. «مردمانی که با میوه سال زندگی می‌کنند، انتظار طلوع آنرا دارند». برخی از مورخین و نویسندگان این عبارت تیریش را دال بر طلوع ستاره تیشتریا در آخر سال دانسته‌اند.

پس از تحویل سال نو که با نواختن دهل، کرنا و آتش‌افروزی در بلندی‌ها و پشت‌بام‌ها به اطلاع عموم می‌رسید جشن پر شکوه نوروز آغاز می‌گردید.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه می‌نویسد،

«... که با آغاز سال جدید سالمندترین فرد خانواده به پا می‌خواست و قاشقی عسل یا قطعه قندی بر دهان یکایک خانواده می‌گذازد و با دادن هدیه و یک برگ سبز و یا یک سکه ضرب سال که داخل یک سیب و یا لیمو قرار داده شده بود، آمدن نوروز را شادباش می‌گفت. بعد

ایده و اندیشه‌ی معینی هستند و از آن جا که درک آنان از اندیشه و ایده درکی مکانیکی و غیر تاریخی است، یعنی مستقل از اوضاع و احوال واقعی و تاریخی، از این رو برای آنان تحقق اندیشه‌ی سوسیالیزم در هر زمانی و مکانی ممکن و مطلوب است. آنان خود و عقایدشان را به جای طبقه و آگاهی آن می‌گذارند و بدین ترتیب نقش اساسی را در تاریخ نه برای طبقه بلکه برای فرد قایل می‌شوند. برداشتی کاملاً ایده‌آلیستی. کارکرد عملی چنین برداشتی در انقلاب اکتبر و دیگر انقلاب‌ها و جنبش‌های رهاییبخش و استقلال‌طلبانه و پی‌آمدهای آن‌ها در تاریخ به ثبت رسیده است.

تنوری پیش‌آهنگ طبقه نیز در واقع چیزی نیست جز همان معکوس کردن نظری نقش طبقه و فرد به عنوان فاعل تاریخ. هر چند در پراتیک اجتماعی باز هم درستی نظر مارکس مبنی بر این که فاعل اجتماعی همانا طبقات اجتماعی هستند به اثبات می‌رسد. زیرا برخلاف نظر و انتظار لنین پیشاهنگ طبقه نتوانست سطح آگاهی طبقه را به سطح آگاهی خود ارتقا دهد، بلکه سطح آگاهی پیشاهنگ نه تنها به سطح عمومی آگاهی پرولتاریای روسیه بلکه حساباً به سطح آگاهی عمومی عقب‌مانده‌ترین بخش جامعه‌ی روسیه یعنی دهقانان که گویا متحدان پرولتاریای روس در استقرار سوسیالیزم بودند تنزل یافت و پیشاهنگ را مجبور ساخت برای حفظ قدرت از خوشپنداری‌های استقرار سوسیالیزم در سرزمینی عقب‌مانده عدول کرده و برای جلوگیری از طغیان دهقانان علیه رژیم تازه پا، برنامه‌های سرمایه‌دارانه‌ی «تپ» را جایگزین برنامه‌های سوسیالیستی کند.

نشانی دیگر از وجود گسترده‌ی آن نظریه‌ی ایده‌آلیستی میان «پیروان» تنوری‌های مارکسی که خلاف نظر ماتریالیستی و مارکسی به جای طبقات فرد را فاعل اساسی تاریخ می‌انگارد این است که هم آنانی که انقلاب اکتبر و نظام حاصل از آن را سوسیالیستی می‌دانند و هم آنانی که آن را سوسیالیستی می‌دانند ولی انتقادهایی به عمل کرد رهبران آن و به ویژه به استالین یا خروشچف و غیره دارند و هم بسیاری از آنانی که نه آن انقلاب و نه نظام حاصل از آن را سوسیالیستی می‌دانند نقش تعیین‌کننده را به فرد می‌دهند. اکثر طرفداران، رویداد آن انقلاب و استقرار آن نظام را حاصل نظریه‌ها و کوشش‌ها و فعالیت‌های لنین می‌دانند و منتقدان بعدی گناه انحراف از راستای سوسیالیزم را نتیجه‌ی نظریه‌ها، خلق و خو و کجروی‌های استالین و غیره.

چنین به نظر می‌رسد که اهمیت، جایگاه و مقام شخصیت در رویدادهای مهم و برجسته‌ی تاریخی در زندگی ملت‌ها و این پندار که شخصیت‌های بزرگ نقش‌آساز را در آن‌ها دارند و در نتیجه این عقیده که فاعل تاریخ افراد بزرگ‌اند و نه طبقات، به نسبت تکامل نیافتگی جامعه قوی‌تر است. امروزه در کشورهای با نظام دمکراسی جا افتاده این حقیقت هر چه بیشتر آشکار می‌شود که در برابر نقشی که اقتصاد در تعیین سرنوشت مردم دارد نقش شخصیت‌ها بسیار نازل است.

انعکاس این واقعیت در ذهن مردمان این است که آنان تفاوت چندانی میان احزاب سیاسی متفاوت نمی‌بینند و اغلب شنیده می‌شود که شرکت آنان در انتخابات و پائین آوردن یک حزب از قدرت سیاسی و نشان دادن حزب دیگر به جای آن تفاوتی در شرایط زندگی آنان به وجود نمی‌آورد. آنان این امر را به حساب فاسد شدن نظام سیاسی و تبدیل مجموعه‌ی کادر سیاسی به کاستی می‌گذارند که تنها هدف‌اش حفظ قدرت سیاسی است. ولی واقعیت این است که این رأی دهندگان یعنی اکثریت طبقات و قشرهای اجتماعی یعنی فاعلان واقعی هستند که خواهان تغییری اساسی در وضعیت و شرایط زندگی خود نیستند و چون از تغییر در شرایطی از زندگی که به آن عادت کرده و آن را مطلوب می‌یابند می‌ترسند جز به احزاب شناخته شده به احزاب جدید با برنامه‌های رادیکال رأی نمی‌دهند تا آنان را به قدرت برسانند. به عبارت دیگر چون در ذهن اکثریت مردم (طبقات و قشرهای اجتماعی) منافع آنان با منافع طبقه‌ی آشکارا از نظر اقتصادی حاکم یعنی طبقه

تمام خانواده به‌پا می‌خواست و نماز سپاس و تندرستی بجا می‌آورده و از اهورامزدا دیرزیستن و فراخی روزی و شادکامی آرزو می‌کردند، پس از این مراسم خانوادگی زن و مرد، کوچک و بزرگ، به کوی و برزن برفتند و هر که را سر راه خود می‌دیدند، به دو آب می‌پاشیدند» (گلاب‌پاشان هم اکنون در اصفهان و قسمتی از چین مرسوم می‌باشند). در دربار پادشاهان هخامنشی و ساسانی مراسم خاصی برگزار می‌گردید. نمایندگان ۲۳ کشور (مستعمرات ایران و کشورهای که با ایران رابطه داشته‌اند) به حضور شاه می‌رسیدند و هدایای دول مطبوع خود را تقدیم می‌کردند. این هدایا بخش بزرگی از بودجه سالیانه کشور را تأمین می‌نمود.

کسروی در کتاب «المحاسن والاضداد»، صفحه ۳۶۸-۳۶۷ در مورد تقدیم هدایا و نوع آن می‌نویسد،

«از هند، فیل، شمشیر، مشک و وسائل کشاورزی. از تبت و چین، مشک و عنبر، ابریشم و رنگ. از سواحل رود سند، طاووس و طوطی. از دربار روم، فرش و پارچه‌های الوان، جواهرات و مایحتاج سوارکاران ایرانی. از کشورهای همجوار و مصر، اسب‌های زیبا و تیزرو، گوسفند، شتر، آهو، خر وحشی و زرافه و سایر هدایای نقدی».

تقدیم و نوع این هدایا در نقوش تخت جمشید به‌خوبی نشان داده شده است.

پر شکوه‌ترین روزهای جشن، بارعام بود که در تالار آپادانا انجام می‌گرفت. این بلخی در کتاب «فارسنامه»، چاپ کمبریج، می‌نویسد:

«بر حسب فرمان شاه گروهی از معتمدان مراقب بودند، مگر نگهبانان و پاسداران کسی را از ورود به کاخ منع نکنند. در این روز منادی ندا می‌کرد، که هر کس مظلومی را از شکوه نزد شاه باز دارد، خشم آفریدگار را بر خود هموار کرده و مجازات شاه را بر خویشترن روا دیده. نه از قهر خدا مصون است و نه از داد پادشاه مأمون».

در «ترجمه طبری» از ابوعلی محمد بلعمی در فصل پادشاهی جمشید و بار عام در مراسم نوروزی می‌نویسد:

«... جمشید همه مردمان را بر چهار گروه کرد، گروهی دانایان و دبیران، گروهی کشاورزان و گروهی پیشه‌وران، و هر گروه را گفت هیچ کس مبادا که بجز کار خود کند. پس نانایان را گرد کرد که از ایشان پیرسند که چیست که پادشاهی را بر زمین باقی و پینده دارد. گفتند دادگستری در میان خلق و دانان را بفرمود که به آن روز که من بنشینم به مظالم شما نزد من باشید تا هر چه را در او داد و عدل باشد، بنمائید تا من آن کنم و آن روز که به مظالم بنشست، روز هرمزد از ماه فروردین، پس آنروز کردند و بر گبران سنت گشت ...»

نوروز در زمان ساسانیان با شکوه خاصی برگزار می‌گردید. مارسلیوس، بازرگان رومی که خود شاهد جشن نوروز در دوران پادشاهی ساسانیان بوده، در سفرنامه خود می‌نویسد،

«... در اولین روز جشن نوروز، دختران و زنان پایتخت با لباس‌های ابریشم آبی و سبز و مردان با جامه‌های نودوخسته در صحن کاخ نگارستان کسری انوشیروان که شش هزار متر مساحت دارد، فرش زمینه سفید یک قطعه مزین به جواهرات هفت رنگ بر کف تالار گسترده شده است. این فرش منظره بهار و طبیعت را می‌نماید. درختان این فرش را با زمرد و شکوفه درختان زبرجد و عقیق سفید و صورتی، یاقوت سرخ و مجسمه شتری از نقره خام و اسبی از طلای ناب با زین و برگ جواهرنشان بر زینت تالار شاهنشاهی افزوده است.

در انتهای تالار پرده‌ی مروارید دوزی با ابریشم آبی و آویزهای زربفت آویزان است. در میان تالار با میوه و شیرینی و آشامیدنی از شادباش گویندگان در نوروز خاصه و عامه و باریافته‌گان پذیرائی می‌کردند و رامشگران حاضران تالار و مردمی را که در صحن باغ جمع بودند، به شادمانی و سرور می‌آوردند ...».

جاحظ به استناد کتاب جشن‌ها و نوروزها می‌گوید، «... به‌هنگام نوروز شاهنشاهان ایران با لباس پر شکوه از ابریشم بر تخت می‌نشست،

اطلاعیه

قوه قضایی جمهوری اسلامی چندی پیش آقای محمدی ارداهالی را به اتهامات واهی و از جمله به اتهام اقدام به ساختن دو واحد دبستان راهنمایی در بیرجند بازداشت کرد. هم اکنون محاکمه‌ی وی به اتفاق شماری از نیروهای ملی - مذهبی در ایران جریان دارد. آقای محمدی ارداهالی متهم است که هزینه‌های ساختمان آن مدارس را از «منابع مشکوک خارجی» دریافت داشته است. ما امضا کنندگان زیر، جمعی از فعالان سابق کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، لازم می‌دانیم برای روشن شدن قضایا و پرونده سازی‌های بی‌اساس دستگاه قضایی نکات زیر را به اطلاع افکار عمومی برسانیم.

در سال ۱۹۶۸ در جنوب خراسان زلزله‌ی شدیدی رخداد که طی آن ده‌ها هزار نفر جان دادند و بیش از صد هزار نفر زخمی و بی‌خانمان شدند. با انتشار خبر زلزله کنفدراسیون جهانی به حکم وظیفه‌ی انسانی و ملی خویش فعالیت گسترده‌ای را در سراسر جهان برای کمک به هم‌میهنان زلزله زده سازمان داد و همه‌ی واحدهای خود را برای جمع‌آوری کمک مالی، پوشاک و دارو بسیج کرد و بلافاصله یک حساب بانکی ویژه برای واریز کردن کمک‌های مالی دریافت شده باز کرد که برداشت از آن تنها برای ارسال پول به ایران به منظور کمک به زلزله زدگان ممکن بود.

پس از گردآوری کمک‌ها، کنفدراسیون جهانی موفق شد در زمانی کوتاه اولین محموله شامل ۲۷ تن لباس و دارو را با همکاری مؤسسه‌ی «کارتاس» (سازمان خیریه‌ی کلیسای کاتولیک آلمان) و حمایت «شورای جهانی کلیساها» به ایران ارسال، و هم زمان با آن آقای حسین رضایی، یکی از فعالان کنفدراسیون و دکتر هلدمان، مشاور حقوقی کنفدراسیون را جهت نظارت در امر توزیع لباس‌ها و داروها و اقدامات لازم جهت ساختن مدرسه از محل کمک‌های مالی جمع‌آوری شده، به ایران اعزام دارد.

کنفدراسیون با استفاده از حمایت بین‌المللی و اعمال فشار سازمان‌ها و نهادهایی مانند کارتاس، شورای جهانی کلیساها، اتحادیه‌های ملی دانشجویی اروپا و «کمیته‌ی بین‌المللی نظارت بر کمک‌های جمع‌آوری شده» سرانجام توانست رژیم شاه را به پذیرش پروژه‌ی ساختن مدرسه به توسط کنفدراسیون وادار سازد. کنفدراسیون اجرای طرح خود در ایران را با کلیه‌ی وظایف مربوط به ساختن مدرسه‌ها و اتخاذ تصمیمات لازم در امور مالی و اداری به شادروان آقای مهندس حسینی، استاد دانشگاه و یکی از یاران و همکاران آقای دکتر مصدق، واگذار کرد.

سرانجام پس از چند ماه فعالیت نماینده‌ی کنفدراسیون و آقای مهندس حسینی، وزارت آموزش و پرورش چهار قطعه زمین در مناطق زلزله زده (در روستاهای بیرجند، گناباد و فردوس) برای ساختن مدرسه در اختیار نمایندگان کنفدراسیون قرار داد. هیئت دبیران کنفدراسیون با دریافت موافقت کتبی وزارت آموزش و پرورش کمک‌های مالی

هستند، امری که مخالف با تمامی ساختارهای دمکراتیک است. از سوی دیگر کسی که در «شورای نگهبان» عضو است، «شورائی» که در حال حاضر بیشتر قوانین مجلس را «وتوی اسلامی» میکند، با عضویت خویش در «شورای مصلحت نظام» در عین حال باید میان «مجلس» و آن شورای کذائی نقش حکم را بر عهده گیرد. روشن است کسی که در «شورای نگهبان» قوانین مصوبه مجلس را وتو میکند، نمیتواند در «شورای مصلحت نظام» به نفع آن قوانین رأی دهد و بلکه برعکس، چنین کسی تنها میتواند با بهره‌گیری از این نهاد موضع خود را که موضع اقلیتی ناچیز از اراده ملی است، به «هائون» بدل سازد و باین ترتیب به مردمی که با رأی خویش اکثریتی قاطع و دو سومی برای جناح اصلاح‌طلب در مجلس فراهم ساخته است، دهن کجی کند.

دو دیگر آنکه در مجلس «شورای اسلامی» جناح اصلاح‌طلب از تقریباً دو سوم کرسی‌ها برخوردار است و میتواند هر آنچه را که منافع جنبش اصلاح‌طلبی مثبت تشخیص میدهد، به تصویب رساند. در عوض جناح راست با تعداد نمایندگان اندک خویش نمیتواند در این عرصه تاخت و تاز کند. آقای غلامعلی حداد عادل رهبر فراکسیون جناح راست در مجلس است. آقای خامنه‌ای برای آنکه «عدالت اسلامی» را رعایت کرده باشد، این شخص را به عضویت در «شورای مصلحت نظام» منصوب ساخته، تا قوانینی را که در مجلس با آن مخالفت کرده است، بتواند در «شورای مصلحت نظام» رد کند.

سه دیگر آنکه مطبوعات وابسته به جناح اصلاح طلب دو ماه مانده به تعیین اعضای «شورای مصلحت نظام» از سوی «رهبر» در مقالات و مصاحبه‌های بسیار خاطر نشان ساختند که ترکیب اعضای «شورای مصلحت نظام» باید بازتاب اراده مردم باشد و گرنه مردم از این نهاد سلب اعتماد خواهند کرد و دیدیم که خامنه‌ای تمام همت خود را بکار برد تا «شورائی» تشکیل شود که مردم از بسیاری از اعضای آن نفرت دارند و آنها را مسئول بدبختی‌های فردی و اجتماعی خویش میدانند. در رأس این افراد «رهبر» قرار دارد که با رفتارهای خویش عملاً نشان داده است که در حال حاضر بزرگترین دشمن آزادی و دمکراسی است. مردم دیدند هنگامی که نمایندگان مجلس خواستند قانون مطبوعات را به نفع آزادی تغییر دهند تا دستگاه قضائیه نتواند به دلخواه خویش مطبوعات را سانسور و تعطیل کند، «رهبر» حکم حکومتی صادر کرد و از مجلس حق قانونی تدوین قانون را سلب نمود. همچنین مردم میدانند که فجایع قتل‌های زنجیره‌ای به دستور همین «رهبر» صورت گرفت و بهمین دلیل تمامی متهمین آن پرونده با قید ضمانت از زندان آزاد شده‌اند و در عوض آقای ناصر زرافشان که در این پرونده وکیل خانواده فروهر بود، بخاطر آنکه «اسرار امنیتی» دادگاه را علنی ساخت، دستگیر و زندانی شده است. مردم از دهان آقای کروبی شنیدند که بسیاری از اسکله‌های بنادر ایران خارج از کنترل اداره گمرک عمل میکنند و از آنجا بنا به گفته وزیر اقتصاد سالانه حدود پنج میلیون دلار کالاهای قاچاق وارد و صادر میشوند و معلوم میشود که نورچشمی‌های وابسته به «رهبر» و نزدیکانش در این ماجرا سهیم هستند که اینک همچون دوران سلطنت پهلوی، ایران را ملک طلق خود میدانند و بخود اجازه هر گونه اعمال خلاف قانون را میدهند.

همین وضعیت سبب شده است تا مردم ایران با مشاهده انتصابات اخیر «شورای مصلحت نظام»، یعنی حضور کسانی چون حبیب‌الله عسکراولادی که وابسته به هیئت مؤلفه است و یا محسن رضائی که بازوی نظامی جناح راست را رهبری میکند و یا علی لاریجانی که صدا و سیما ایران را به نهادی ضد دمکراتیک بدل ساخته است، به ماهیت ضد دمکراتیک «رهبر» بهتر پی ببرند و انزجار خود را نسبت به «رهبری» که بزرگترین دشمن آزادی آنها است، علناً در مجامع عمومی ابراز دارند. همچنین اکثریت مردم ایران خامنه‌ای را که از صلاحیت علمی «فقیه» بودن برخوردار نیست، به مثابه کسی که در مقام «رهبری» از قدرت بی‌سابقه‌ای برخوردار است و تمامی قوای سه‌گانه باید به او حساب پس دهند، بزرگترین دشمن اصلاحات و خود میدانند. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که دیر یا زود مردم ایران به ضرورت سرنگونی این رژیم فاسد پی برده و در جهت تحقق جامعه مدنی که نه با اسلام مخالف است و نه با مدرنیسم، گام خواهند برداشت.

جمع‌آوری شده را به نام آقای مهندس حسینی به حساب سپرده‌ی بانک کار در تهران واریز کرد. آقای مهندس حسینی ضمن گزارش مشروحی به دبیران کنفدراسیون با برشمردن اقدامات انجام شده و ریز هزینه‌ها، آغاز کار ساختن مدارس را (نهم تیرماه ۱۳۴۹) اطلاع داد و پس از مدتی ساختن مدارس نیز به پایان رسید.

کنفدراسیون جریان تمامی این فعالیت‌ها و کلیه اقدامات مربوط به جمع‌آوری کمک‌ها، ارسال آنها به ایران، جریان ساختن مدارس در مناطق زلزله زده و گزارش آقای مهندس حسینی را در همان زمان به طور مشروح در نشریات داخلی و خارجی خود انتشار داده در اختیار سازمان‌های حمایت‌کننده و کمیته‌ی بین‌المللی نظارت بر کمک‌های جمع‌آوری شده قرار داد.

پس از حواله‌ی کمک‌های مالی به آقای مهندس حسینی واحدهای کنفدراسیون ارسال پول را همچنان ادامه دادند و در نتیجه پس از ساختن مدرسه‌ها در حساب کمک به زلزله زدگان (در بانک آلمان شعبه‌ی ماینس) هنوز مبلغ ۶۵۲۹۵ مارک (شصت و پنج هزار و دویست و نود و پنج مارک) پول موجود بود. این پول به دلیل عدم امکان مصرف در آن زمان و سپس وقوع انقلاب و حوادث ناشی از آن و بازگشت قریب به همدی مسؤولان و فعالان کنفدراسیون جهانی به ایران، در بانک آلمان راکد ماند. سرانجام پس از تلاش‌های فراوان برای رفع موانع حقوقی برای برداشت پول و مراجعات مکرر به دادگستری و بانک آلمان و به کمک وکیل دعاوی و مشاور حقوقی در نیمه‌ی اول سال ۱۹۹۹ موافقت شد که این پول جهت ساختن مدرسه یا درمان‌گاه در مناطق زلزله زده به دست افراد معتمد در ایران برسد و نتیجه و چگونگی کار به مقامات مربوطه در آلمان (دادگستری، بانک، اداره‌ی دارایی) اطلاع داده شود.

به دنبال این موافقت سه نفر از چهره‌های ملی - مذهبی، آقایان حسین شاه حسینی، محمدی ارده‌الی و مصطفی قزاق، که همواره در اقدامات خیریه فعال بوده‌اند، آمادگی خود را برای انجام این طرح و به طور مشخص ساختن سه واحد مدرسه در استان خراسان اعلام نمودند. پس از تلاش‌های پیگیر آنان سرانجام قرارداد تأسیس سه مدرسه میان آنان و جهاد مدرسه سازی استان خراسان به امضا رسید و به دنبال آن، کار ساختمان آغاز و دو واحد مدرسه راهنمایی در دهستان چناران واقع در ۳۰ کیلومتری بجنورد ساخته شد. مدرسه‌ها به مناسبت چهل و نهمین سال‌گرد خلع‌یزد از شرکت سابق نفت، به نام دکتر مصدق نام‌گذاری و در ششم شهریور ۱۳۷۹ به وزارت آموزش و پرورش تحویل داده شد.

گزارش جزئیات این تلاش‌ها و چگونگی ساختن مدارس تا پایان کار آن را در همان زمان آقای محمدی ارده‌الی تهیه و منتشر ساختند.

آلمان ۸ آذر ۱۳۸۰

محمود راسخ، محمود رفیع، احمد طهماسبی، کامبیز روستا، مجید زربخش، منوچهر صالحی، بهمن نیرومند.

«ولی فقیه» بزرگترین دشمن ...

پس می‌بینیم که «ولی فقیه» خود را به رأی مردم متعهد نمیداند و بلکه با بهره‌گیری از حقوق ضددمکراتیکی که در «قانون اساسی» جمهوری اسلامی برای او در نظر گرفته شده، کوشیده است «شورای مصلحت نظام» را میدان عرض‌اندام جناح راست و مافیای قدرت گرداند. برای آنکه ابعاد این مسئله را روشن کنیم، به بررسی چهره‌هایی که اینک در «شورای مصلحت نظام» از حق رأی برخوردارند، می‌پردازیم:

نخست آنکه در ترکیب «شورای مصلحت نظام» کسانی شرکت دارند که همزمان عضو «شورای نگهبان» و یا «مجلس شورای اسلامی»

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 62

April 2002

منوهر صلامی

Ulrich Mentzel

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۵)

بررسی تئوری‌های اشکال پیدایش تروریسم

پاول ویلکینسون Paul Wilkinson در اثر «تروریسم سیاسی» خود میگوید هرگاه بپذیریم که درباره عدم ثبات سیاسی و خشونت مدنی نوعی تئوری سیاسی وجود دارد، با این حال نمیتوان نتیجه گرفت که یکچنین تئوری‌ای تروریسم را توجیه میکند (۲۱)، آنهم باین دلیل که همیشه سازمان‌های تروریستی، جریاناتی کوچک هستند که خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آنان نباید در انطباق با خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اکثریت جامعه باشد، خواست‌هایی که موجب گرایش آنها به تروریسم گشته است. برای فهم این نکته به موشکافی بیشتری نیازمندیم. ویلی برانت Willy Brandt در سال ۱۹۶۹ صدراعظم آلمان غربی شد و در برنامه حکومتی خود اعلان کرد که جامعه باید قابلیت «جرات دموکراسی بیشتر» را داشته باشد. هر چقدر حکومت ائتلافی سوسیال دموکرات‌ها و دموکرات‌های آزاد در این زمینه گام بیشتری برداشت و در نتیجه بخش محافظه کار جامعه که ارزش‌های خود را مورد تهدید میدید، با نوعی «بی‌ثباتی» روبرو گشت، به همان نسبت بخش کوچکی از جنبش دانشجویی که در اعتراض به جنگ ویتنام و جامعه محافظه کار آلمان از رشد و نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود، به تروریسم گرائید و «فراکسیون ارتش سرخ» را بوجود آورد که نخست با آتش زدن فروشگاه‌ها و سپس با ترور سرمایه‌داران سرشناس کوشید توده‌ها را بسوی «انقلاب» هدایت کند. تمامی افراد این گروه کوچک از دانشجویان و یا روشنفکران «چپ» تشکیل شده بود که بخود اجازه میدادند به نام طبقه کارگر و خلق آلمان، کارکردهای تروریستی خود را توجیه کنند. بعبارت دیگر این جریان خواست‌های خود را همسنگ خواست‌های زحمتکشان آلمان میدانست و بر این پندار بود که مبارزه‌اش گامی است منطقی و ضروری در جهت نابودی سرمایه‌داری و رهایی Emanzipation طبقه کارگر.

بلشویک‌ها نیز کم و بیش از همین نگرش تئوریک پیروی میکردند. آنها بر این پندار بودند که هر چقدر فقر و تهیدستی در يك جامعه بیشتر رواج یابد، همان نسبت حکومت از ثبات کمتری برخوردار خواهد بود و در نتیجه زمینه برای رشد جو انقلابی فراهم خواهد گشت. اما همانطور که دیدیم، در جهان کنونی هستند کشورهایی در افریقا، آسیا و حتی امریکای لاتین که بیشتر مردم در زیر خط فقر بسر می‌برند، بدون آنکه در این کشورها حکومت‌ها از ثبات کمتری برخوردار باشند و یا آنکه جو انقلابی رشد بیشتری کرده باشد. مقایسه ایران کنونی با دوران پیش از انقلاب آشکار می‌سازد که چنین برداشت تئوریک از خصلت جهانشمولی برخوردار نیست. در سال‌های آخرین سلطنت پهلوی مردم ایران از بیشترین رفاه برخوردار بودند،

پس از فروپاشی کمونیسم:

کارل مارکس را به مثابه تئوریسین مدرنیسم مطالعه کنیم

برگردان به فلاسفی از منوهر صلامی

با فروپاشی امپراتوری شوروی در سال ۱۹۸۹ چنین به نظر رسید که کارل مارکس نیز تمام شده است. یک دهه دیرتر، در فوریه ۱۹۹۸ با نخستین رنسانس مارکس در رابطه با صدوپنجاهمین سال انتشار «مانیفست کمونیست» مواجه شدیم. این جشن یادبود به هیچوجه تاریخ مآبانه برگزار نشد، بلکه تماماً مورد پرسش قرار گرفت. آیا «مانیفست»، همچنین «سرمایه» و یا دیگر نوشته‌ها هنوز و یا دیگر بار مناسب زمان aktuell هستند؟ آیا مارکس احتمالاً یکی از نخستین تئوریسین‌های جهانی‌شدن Globalisierung است؟ اگر تا اندازه‌ای واژه‌شناسی Terminologie را نوسازی کنیم، میشود انبوهی از نقل قول‌های مورد نظر را نزد مارکس یافت. اما همچنین در رابطه با پرسش با اهمیت چرا سوسیالیسم الگوی Facon شورائی شکست خورد نیز میتوان نزد مارکس پاسخ‌هایی یافت. آیا شیخ مرده‌ای دوباره رستاخیز کرده است؟ و دوباره در اروپا در گشت و گذار است، پس از آنکه چنین به نظر میرسید که در زیر دیوار برلین بطور نهائی دفن گشته بود؟

درس‌هایی از سوسیالیسم علمی

محمد احمداآبادی

مقدمه

تاریخنویسی مجدد ایران و دیگر کشورهای جهان بسیار لازم است، زیرا تا کنون کارگردانان نظم ستم‌شاهی، پیش‌کسوتان مذاهب گوناگون، کارگزاران و رهبران احزاب خردبورژوازی و بورژوازی، پیشقراولان سازمان‌های سوسیالیست‌های تخیلی و سوسیالیست‌های خردبورژوازی و بالاخره دانشمندان مزدور داخلی و خارجی ... هر یک به نوعی به نفع خود و به نفع سازمان‌های خودی و ارگان‌های مادر، تاریخ را نوشته و در این رابطه با دگراندیشان مبارزه کرده و در متون کلاسیک مارکسیسم تجدیدنظر نموده و حتی آنرا بی‌اعتبار دانسته‌اند. اکنون پرولتاریای جهان در چنین وضع بی‌سامان فکری و بلشوی نظری قرار دارد و استعمار می‌گردد. البته تاریخ و فعالیت‌های شبانه‌روزی روشنفکران پرولتاری، عملکرد خود جریانات ضد تاریخی فوق، آنان را از توده‌های زحمتکش جدا کرده و بی‌ارزش نموده است. اما هنوز هم بقول زرتشت باید «آموزش و فرهنگ را مانند زندگی جدی گرفت و کوشید تا دانش انسان‌ها به سطح بالاتری ارتقا یابد».

ادامه در صفحه ۳

«طرحی نو» نویسی آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را پاری‌های از جنبش سوسیالیستی چپ-دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای وقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. «طرحی نو» یا برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی نشریه: حساب بانکی: نشانی مسئولین شورای وقت:

Postfach 10243 60024 Frankfurt Germany	Mainzer Volksbank Konto-Nr. 119 089 092 BLZ: 551 900 00	Postfach 1402 55004 Mainz Germany
--	---	---

بهای تک‌شماره معادل ۲ یورو در اروپا و ۲ دلار در امریکه آوسطن شش‌ماهه ۲۰ یورو در اروپا، ۲۰ دلار در امریکه